

رجال شيعه در ترازوی قضاوت

تأليف:
عبدالرحمن الزرعي

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

سنت رسول الله ﷺ نزد رافضیها و اهل سنت	۳
کتاب احادیث شیعه	۱۱
(۱) الکافی، تالیف محمد بن یعقوب الكلینی:	۱۱
(۲) من لا یحضره الفقیه:	۱۱
(۳) التهذیب:	۱۲
(۴) الاستبصار:	۱۲
جرح و تعدیل در نزد تشیع	۱۵
مهمترین کتابهای شیعه در جرح و تعدیل	۱۵
(۱) کتاب «الرجال»، الکشی:	۱۵
(۲) کتاب «الرجال»، نجاشی:	۱۵
(۳) کتاب «الرجال»، طوسی:	۱۶
(۴) «الفهرست»، طوسی:	۱۶
شستن پا در وضو	۱۸
و اما اهل سنت، شستن پاها را به تواتر نقل نموده‌اند:	۲۴
مهمترین رجال شیعه	۲۶
۱- زراره بن أعین:	۲۶
۲- علی بن ابراهیم القمی:	۴۴

- ۳- سلیم بن قیس الهلالی: ۴۹
- ۴- هشام بن حکم: ۵۱
- ۵- جابر بن یزید جعفی: ۵۹
- ۶- ابو بصیر لیث بن بختری مرادی: ۶۵
- ۷- أبو حمزه ثمالی ثابت بن دینار: ۶۹
- ۸- محمد بن علی بن النعمان الأحول: ۷۱
- ۹- هشام بن سالم الجوالیقی: ۷۲
- ۱۰- أبو الخطاب محمد بن أبی زینب: ۷۳

بسم الله الرحمن الرحيم

سنت رسول الله ﷺ نزد رافضی‌ها و اهل سنت

در نظر ما، سنت عبارت است از آنچه که از گفتار و کردار و بیان پیامبر ﷺ به ثبت رسیده است، بنابراین طبق اعتقاد ما، هیچ انسان معصومی پس از شخص پیامبر وجود ندارد. اما سنت در نظر اهل تشیع عبارت است از آنچه که از پیامبر اکرم ﷺ و امامان دوازده‌گانه به ثبت رسیده است، چرا که به زعم اهل تشیع، معصوم بودن امامان را اعلام نموده است و آنها همه معصوم بوده و اصلاً گفتارشان از روی هوا و هوس نیست. در کتاب «الکافی» چنین آمده که این امامان تمامی علوم را که در نزد ملائکه و انبیاء و رسولان است و مربوط به آنها است را می‌دانند، و نیز در همین کتاب، بخشی وجود دارد در مورد اینکه امامان می‌دانند که چه موقع خواهند مُرد و جز با اختیار و خواست خود نمی‌میرند، و بخشی دیگر وجود دارد در مورد اینکه امامان تمامی علوم گذشته و آینده را می‌دانند و چیزی بر آنان پوشیده نیست، و بخشی دیگر در مورد اینکه امامان تمامی کتاب‌ها را با هر زبانی که باشد می‌شناسند و آن را می‌فهمند، و امور و اعتقادات دیگری که تماماً با اسلام و تعالیم آن منافات دارد، و برای اینکه بتوان به شناختی واضح و روشن از عقاید اهل تشیع دست یافت، در اینجا ما به نقل قول یکی از علمای بلند پایه ی آنها می‌پردازیم و آن شخص کسی نیست جز «محمد رضا المظفر» که می‌گوید: «به اعتقاد بنده، امام همانند نبی می‌باشد، پس باید امام از تمامی رذایل و اعمال زشت و گناه درونی و بیرونی سهوی و عمدی از زمانی که به دنیا می‌آید تا هنگام مرگ کاملاً مصون باشد، همچنانکه باید از سهو و خطا و فراموشی به دور و مصون باشد».

و محمد رضا المظفر در ادامه می‌گوید که: «هر امامی، علم و آگاهی و شناخت و معرفت به احکام الهی و تمامی دانایی‌ها را از پیامبر اکرم ﷺ یا امام پیش از خود تلقی

می‌کند، و هر گاه با چیز جدید و تازه‌ای مواجه شود، علم آن چیز جدید را از طریق الهام شدن توسط یک نیروی قدسی که خداوند به او بخشیده، به دست می‌آورد، و هر گاه که چیزی مد نظر او قرار گیرد و بخواهد صورت حقیقی آن امر را بداند، اصلاً دچار اشتباه نمی‌شود و هیچ شبهه‌ای برای او پیش نمی‌آید و در فهم آنها به هیچ دلیل عقلی یا هیچ آموزشی احتیاج پیدا نمی‌کند، هر چند که علم او دچار افزایش یا کاستی شود».

و اما این شیعه‌ی اثنی‌عشری با این گفتارش به ما چیز جدیدی می‌دهد، آنجا که می‌گوید: «همانا قدرت الهامی که در وجود هر امام می‌باشد و موسوم به نیروی قدسی می‌باشد، در بالاترین مراتب خود به کمال می‌رسد، پس هر امامی در خالص‌ترین حالت‌های قدسی نفس، کاملاً آمادگی برگرفتن معلومات را در هر زمان و هر حالتی دارد، پس هر گاه بخواهد علم چیزی را به دست آورد، از طریق آن نیروی آسمانی الهام برانگیز، بلافاصله و بدون چیدن هرگونه مقدمه‌ای و بدون آموزش از جانب معلمی، آن را به دست می‌آورد، و همانگونه که تمامی اشیاء و دیدنی‌ها در یک آینه‌ی صاف دیده می‌شوند، تمامی آگاهی‌ها در درون او تجلی می‌یابند...».

اما رافضی‌ها در این زمینه بسیار گمراه‌ترند، همانطور که یکی از موثق‌ترین محدثین آنها محمدبن یعقوب کلینی - در اصول کافی (جلد، ص ۱۹۶، چاپ چهارم) از ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده است که: «هر چه را که علی علیه السلام تأیید نموده، تو نیز از آن پیروی کن، و از هر چه که نهی نموده، تو نیز اصلاً انجام نده».

و کلینی در اصول کافی (ج ۱، ص ۱۹۷) از ابو عبدالله علیه السلام روایت می‌نماید که: ای سلیمان! هر آنچه را که امیرالمومنین علیه السلام تأیید نموده و انجام داده، باید آن را انجام داد، و از هر آنچه که نهی نموده، باید از انجام آن خودداری نمود... و گفته که امیرالمومنین علیه السلام فرموده‌اند که: همانا من از طرف خداوند تقسیم‌کننده‌ی میان بهشت و جهنم می‌باشم و

من جداکننده‌ی بزرگ میان حق و باطل، و من صاحب هستم، و تمام ملائکه و جبرئیل بدین امر اقرار نموده‌اند همانگونه که برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین اقراری نمودند...».

و نیز یکی از شیوخ اهل تشیع به نام محمدبن نعمان - ملقب به المفید - روایاتی را در این زمینه نقل نموده که برگزیده‌ی این روایات این است که خداوند با علی به مناجات پرداخته و گفتگو نموده است. پناه بر خدا. از تمام این روایات برای ما روشن می‌شود که در نظر اهل تشیع، امامان آنها دارای حق تشریع هستند و روایاتی را به این امامان منسوب نموده‌اند که نشان می‌دهد امامان آنها به خاطر عصمتی که دارند، روایات منقول از آنها در حکم متن قرآن و سنت می‌باشد و دارای چنان جایگاهی است.

بنابراین بر اساس این عقیده‌ی اهل تشیع برای ما معلوم می‌شود که اهل تشیع کاملاً بر ضد این گفته‌ی خداوند عزوجل می‌باشند که می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دینم را بر شما کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و دین اسلام را به عنوان دین برای شما برگزیدم».

این نیروی قدسی و آسمانی که امامان را دارای ویژگی و استعداد آمادگی جهت اخذ معلومات و آگاهیهای فراوان دیگر می‌کند، چیزی نیست جز ساخته‌های دروغین عقلانیت شیعی به صورت یک عقلانیت تعصبی و خرافاتی و بی ارزش، چرا که بر اساس نص قرآن، احکام دین کاملاً در متن قرآن تکمیل شده است، پس هر کس ادعا بکند که احکامی در دین اسلام باقی مانده است که چندین سال پس از اتمام نزول قرآن، کسی می‌آید و احکام جدیدی را با خود می‌آورد، چنانچه دیدگاه اهل تشیع در قبال امامانشان چنین است، باید گفت که چنین ادعایی کاملاً با ماهیت اسلام منافات دارد و در تضاد کامل با اعتقادات مسلمانان است.

اما ادعایی که در مورد عصمت امامان دارند، به دو لحاظ باطل می‌باشد:

دلیل اول: این ادعا توسط آیهی تطهیر کاملاً باطل می‌شود، چرا که بر اساس این آیه، تمامی همسران پیامبر جزء معصومین قرار می‌گیرند اگر قرار بر وجود معصوم باشد. و اگر دلیل خود را در حدیث کساء قرار بدهند، جواب ما این است که: در واقع طبق این حدیث، تنها سه نفر از ۱۲ معصوم شامل افراد کساء می‌شوند، و دلیل اهل تشیع برای شمولیت بقیه‌ی ۱۲ معصوم در چنین معصومیتی چیست؟ و چه چیزی مانع شده که آل جعفر و آل عقیل و آل عباس جزء اصحاب کساء قرار نگیرند؟

و بر اساس این حدیث اصحاب کساء را که معصوم اعلام شده‌اند، در همین ۵ نفر منحصر می‌شود، چگونه به سایر ۱۲ معصوم تعمیم می‌دهند؟ و چرا اصحاب کساء و معصومین شامل امامان زیدیه نشده است؟ و یا چرا شامل اسماعیلی و یا سایر فرقه‌های اهل تشیع که متجاوز از ۷۰ فرقه‌اند، نشده است؟ و آیا اهل تشیع دلیلی دارند بر اینکه تنها شامل این ۵ نفر (حضرت محمد صلی الله علیه و آله، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام) می‌باشد و باقی ۱۲ معصوم جزو معصومین اصحاب کساء قرار نمی‌گیرند؟ و در حقیقت جواب این سوال را نتوانسته‌اند بدهند و تا فرا رسیدن قیامت نیز نخواهند توانست که جواب دهند.

دلیل دوم: حقیقت وجودی امامان، خود نافی وجود عصمت برای آنان است، و ما در این زمینه به گفته‌ی یکی از افراد مورد اعتماد آنها یعنی محمد بن یعقوب کلینی استناد می‌کنیم که در کتاب اصول کافی (جلد ۱، ص ۶۵) با استناد به زرار بن أعین از ابو جعفر علیه السلام روایت می‌کند که - یعنی زرار روایت می‌کند که - : یکبار از ابو جعفر سوالی پرسیدم، و او جواب مرا داد، سپس مردی آمد همان سوال را ابو جعفر پرسید، و او جوابی بر خلاف جواب من به او داد، و مرد دیگری آمد و همان سوال را از او پرسید و ابو جعفر این بار نیز جوابی مخالف آن جوابی که به من و آن مرد دیگر داد، به او داد، وقتی که آن دو مرد رفتند، گفتم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله دو نفر از اهل عراق و از پیروان شما به نزد شما آمدند و سوالی از شما پرسیدند، اما شما به هر کدام از آنها جوابی

دادید که مخالف هم بود. أبو جعفر در جواب گفت که: ای زراره! این هم برای ما بهتر است و هم برای آنها و شما».

و در جایی دیگر در اصول کافی (ج ۱ - ص ۶۵) با سند از منصور بن حازم روایت می‌کند که: به أبو عبدالله علیه السلام گفتم: چرا هنگامی من سوالی از تو می‌پرسم و شخص دیگری نیز همان سوال را از تو می‌پرسد، جوابی غیر از آنچه که به من داده‌ای، به او می‌دهی؟ و أبو عبدالله گفته که: ما جواب مردم را کم و زیاد می‌دهیم.

و در فروع کافی (ج ۶، ص ۲۰۷ و ۲۰۸) روایتی به دو طریق، یکی از ابان بن تغلب و دیگری از حبلی نقل شده که روایت این است، شنیدم أبو عبدالله می‌گوید: پدرم می‌گفت که در زمان بنی امیه، فتوا داده می‌شد که گوشت باز و شاهین حلال است، اما آنها به خاطر تقیه چنین فتوایی داده اند، ولی من تقیه نمی‌کنم و می‌گویم که حرام است.

من در جواب می‌گویم که: این روایت چه تناسبی با روایت کلینی در اصول کافی (ج ۲، ص ۳۷۳) دارد که از خود امام باقر که این امر را در دوره‌ی اموی‌ها حلال می‌کند، روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که: «هر کسی که برای راضی کردن حاکمی فتوای مخالف شرع الله بدهد، به درستی که آن کس از دین خدا خارج می‌شود».

شیعه یک روایت دیگر دارند که از أبو عبدالله علیه السلام روایت شده که: «جز بر روی زمین و یا آنچه که از زمین روئیده به جز پنبه و کتان، سجده مکن.» و در جایی دیگر می‌بینیم که از حسین بن علی بن کیسان روایت شده که می‌گوید: نامه‌ای به أبو الحسن ثالث نوشتم و در آن نامه در مورد سجده بر پنبه یا کتان بجز در حالتهای تقیه یا ضرورت سوال نمودم و او در جواب نوشت که این امر جایز است.

و من در برابر این دو روایت می‌گویم که: شیعه هر دو روایت را قبول دارد، در حالی که امروزه در مذهب اهل تشیع سجده بر روی پنبه یا کتان جایز نیست در حالی که در روایت دوم این امر مباح اعلام شده است و این بر دو صورت نقل شده است. و نیز از

صادق روایت شده که می‌گوید: «سجده بر روی زمین واجب است و در غیر این حالت، سنت است.» و از یاسر خادم روایت نموده‌اند که: یاسر گفته یکبار أبو الحسین علیه السلام از کنار من عبور کرد و من بر روی طبر نماز می‌خواندم و بر آن سجده رفتم. پس أبو الحسین به من گفت: «چرا بر روی آن سجده نمی‌کنی، مگر آن از گیاهان زمین نیست؟». می‌بینیم که مذهب اهل تشیع کاملاً بر خرافات و تناقضات و دروغ‌ها و امور باطل و هوی و هوس و حیل‌هایی بر علیه اسلام و مسلمانان بنا شده است.

این است معصومیت امامانشان که اهل سنت را به اعتقاد بدان فرا خوانند و از اهل سنت می‌خواهند که به مذهب آنها اعتراف کنند. و اما کلینی که بسیار نزد آنان مورد اعتماد است در فروع کافی (ج ۷، ص ۸۷ و ۸۸) با سند، از عبدالله بن محرز روایت می‌کند که: از أبو عبدالله علیه السلام در مورد مردی که وصیت می‌کند برای من و آنگاه می‌میرد و دختری بعد از خودش بر جای می‌ماند، سوال نمودم، و او در جواب گفت که: «نصف آن را دخترش بده و نیمه‌ی باقیمانده را برای موالی بگذارد. یکبار دیگر نزد او رفتم و او گفت که یاران ما گفته‌اند که موالی هیچ بهره و نصیبی از این ارث ندارند و من تنها به خاطر تقیه نسبت به تو چنین چیزی را گفتم و او گفته که: نه به خدا قسم، من تقیه‌ی تو را ننمودم، بلکه فقط ترسیدم که تو برای گرفتن آن نصف مواخذه نشوی و اگر ترسی نداری، آن نصف باقیمانده را به دخترش بده، و خداوند از تو خواهد گذشت.» و در فروع کافی (ج ۷ ص ۸۶) از طریق سلمه بن محرز، داستانی شبیه همین داستان نقل شده است.

أبو محمد حسن بن موسی نوبختی در فرق الشیعه (ص ۵۲، چاپ سال ۱۹۳۱) از عمر بن رباح روایت می‌کند که: عمر بن رباح از جعفر علیه السلام در مورد مسأله‌ای سوالی پرسید، و او جواب او را داد. سپس نزد او آمد و دوباره این سوال را از او پرسید ولی این بار جوابی بر خلاف جواب قبلی به او داد، پس به أبو جعفر گفت: این بر خلاف

جوابی است که سال گذشته در جواب این مسأله به من دادی. و ابو جعفر گفت که: جواب ما در سال گذشته به خاطر تقیه اینگونه بود. پس عمر بن رباح در مورد صداقت ابو جعفر و امامت او مشکوک شد و با یکی از یاران ابو جعفر به نام محمد بن قیس روبرو شد و به او گفت: من از ابو جعفر در مورد مسأله‌ای سوال نمودم، و او جوابی به من داد که سال بعد در قبال همین مسأله جواب دیگری به من داد که بر خلاف جواب سال پیش بود و وقتی من به او گفتم چرا چنین کردی؟ گفت که من این کار را به خاطر تقیه انجام دادم. در حالیکه خداوند شاهد است که من هنگامی که نزد او آمدم و این سوال را از او پرسیدم، کاملاً آماده‌ی پیروی نمودن از فتوای او بودم و اینکه حتماً فتوای او را به کار بندم، اما می‌بینم که او به من می‌گوید که به خاطر تقیه آن را به تو گفتم و این حال و وضع من است. پس محمد بن قیس به او گفت: شاید هنگامی که تو از او سوال نموده‌ای، در مجلسی که تو حضور داشته‌ای کسی بوده که او تقیه‌ی آن شخص را نموده است. اما او گفت که: در هیچ کدام از دو باری که نزد او رفتم کسی غیر از من نزد او نبود اما هر بار جوابش از روی پنهان کاری بود و او جواب سال قبلش را حفظ نکرده بود تا جوابی مثل آن را به من بدهد، پس او از امامت خارج گشته است. و گفت که: کسی که برای من فتوای باطل بدهد، امام من نیست).

از طریق این مناقشه به این نتیجه می‌رسیم که عصمت هر کس جز پیامبران امری باطل است و در این امت کسی غیر از پیامبر برگزیده‌مان محمد ﷺ که قرآن بر عصمت او گواهی داده، معصوم نیست و گواهی قرآن بر او در این آیه است که می‌فرماید:

﴿وَمَا يَطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳-۴].

«پیامبر از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و آنچه که می‌گوید چیزی نیست جز وحی‌ای که بر او نازل شده».

و هر کس چیزی غیر از این را ادعا نماید، همانا گمراه گشته و دیگران را گمراه می‌نماید و چیزی را که در اسلام وجود ندارد در آن داخل نموده است.

کتاب احادیث شیعه

اهل تشیع در زمینه‌ی حدیث و فقه دارای کتب مهمی هستند که عبارتند از:

(۱) الکافی، تألیف محمد بن یعقوب الکلینی

محمد صادق الصدر در مورد این کتاب می‌گوید که: «اولین کتاب از کتابهای چهارگانه‌ای است که تألیف شده است و مؤلف آن، محمد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی، معتمدترین عالم امامیه در زمان خود می‌باشد...».

و در ادامه می‌گوید: «... و روایت نموده‌اند که الکافی را بر مهدی علیه السلام عرضه نمودند، و مهدی علیه السلام در مورد آن گفته که این کتاب برای پیروان ما کفایت می‌کند...».

سپس به مدح این کتاب پرداخته و می‌گوید: «... این کتاب او در نظر اهل تشیع معتمدترین کتاب است در میان کتب چهارگانه، چرا که به ذکر تمامی سلسله‌ی سندها بین او و معصومی که از او روایت شده پرداخته است و چنین کتابی در میان دیگر کتب نظیری ندارد».

و عبدالحسین شرف الموسوی در مورد کتب اربعه (کتابهای چهارگانه) می‌گوید: «آن چهار کتاب عبارتند از: الکافی - التهذیب - الإستبصار - و من لا یحضره الفقیه، و این چهار کتاب، کتابهایی هستند سرشار از احادیث متواتر و از لحاظ صحت مضامین کاملاً تأیید شده‌اند و الکافی در میان آنها قدیمی‌تر و بزرگتر و بهتر و مورد اعتمادترین است.»

(۲) من لا یحضره الفقیه

صاحب این کتاب، شیخ أبو جعفر الصدوق محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی - متوفی سال ۱۳۸۱ هـ ق می‌باشد، و محمد صادق الصدر در مورد آن گفته که: «این کتاب دومین منبع اهل تشیع است، سپس اینگونه به ثنای مؤلف آن می‌پردازد که: «... شیخ ما الصدوق در زمان خویش به جایگاه رفیعی دست یافت که هیچ کس غیر از او

بدان مقام نرسیده، و او اولین کسی است که به لقب «الصدوق» دست یافته است، تا اینکه این لقب مختص او شد و هر گاه اسم او برده می‌شد، این لقب فوراً به ذهن خطور می‌کرد و او این لقب را به خاطر شدت اثبات گرائیش در روایت و حفظ و ضبط دقیق آن به دست آورده است...».

(۳) التهذیب

صاحب این کتاب، شیخ آنها به نام محمد بن حسن بن علی الطوسی - متوفی سال ۴۶۰ هـ می‌باشد و این کتاب، سومین منبع اهل تشیع می‌باشد که در آن گفته‌اند: «... این کتاب برای یک فقیه در مورد هر چه از روایات احکام وجود دارد، او را کفایت می‌کند و هیچ کتابی نمی‌تواند او را از این کتاب بی‌نیاز کند».

(۴) الاستبصار

این کتاب نیز نوشته طوسی است و چهارمین کتاب آنهاست. و در مورد کتب اربعه، سید محمد صادق الصدر گفته که: «چیزی که شایان توجه می‌باشد و باید مد نظر قرار گیرد، این است که اهل تشیع همگی بر این عقیده‌اند که کتب اربعه کاملاً موثق و معتبر می‌باشند و قائل به صحت تمامی روایات موجود در آن می‌باشند، با این وجود نام «صحاح» را بر کتابهایشان نگذاشته‌اند آنچنان که برادران اهل سنتشان چنین کرده‌اند، چرا که صحیح در نظر اهل تشیع با توجه به اصطلاح اهل حدیث عبارت است از سلسله‌ی رجال حدیثی که همه آنها معتقدند به امامان باشند و عادل باشند و بدین لحاظ برای ما ممکن نیست که از کتب اربعه با عنوان صحاح یاد کنیم، چرا که در آنها هم حدیث صحیح است و هم حسن و هم موثق. بر اساس گفته‌های این شیعه، ملاحظه می‌کنیم که:

(۱) این کتابها در نظر اهل تشیع کاملاً از احادیث ضعیف و موضوع خالی می‌باشند، چرا که احادیث موجود در آنها بر اساس گفته‌ی صدر به سه دسته تقسیم می‌شوند که عبارتند از: صحیح و حسن و موثق.

(۲) اهل تشیع کاملاً پیرو هوا و هوس و گرایشاتی پلید هستند. اگر حدیثی را ببینند که صحیح باشد و راوی آن امامیه باشد، اما مخالف با هوی و هوس آنها باشد، آن حدیث را حمل بر تقیه می‌کنند و اگر حدیثی را ببینند که موثق است اما مخالف مذهب آنان است، می‌گویند راوی این حدیث از میان عامه‌ی مردم می‌باشد، ولی اگر آن حدیث موثق باشد و موافق هوی و هوس آنان باشد، آن حدیث را قبول می‌کنند.

(۳) همانا کتاب کافی‌ای که می‌گویند موثق‌ترین و مطمئن‌ترین و بهترین کتاب آنان است، پر است از روایاتی که مؤید وقوع تحریف در قرآن هستند و نیز روایاتی که در مورد امامان به غلو پرداخته است.

اهل تشیع دارای کتابهای دیگری هستند که اهمیت آنها کمتر از کتب اربعه نیست، از جمله:

عیون الأخبار - معانی الأخبار - إكمال الدین - الخصال - الأملی - التوحید - ثواب الأعمال - عقاب الأعمال - علل الشرایع. تمامی این کتابها از آن «الصدوق» صاحب کتاب «من لا یحضره الفقیه» است. بصائر الدرجات از محمدبن حسن الصفار - الإرشاد - الإختصاص - أوائل المقالات، که اینها نیز نوشته یکی از بزرگان آنها به نام محمدبن محمدبن نعمان، ملقب به المفید است.

المجالس و الأخبار از شیخ فرقه‌ی آنها، طوسی و کتابهایی دارند که در برگیرنده‌ی کتب اربعه می‌باشد، مانند کتاب «الوافی» از محسن فیض کاشانی که هر ۴ کتاب را در خود دارد.

و سائل الشیعه إلى تحصیل مسائل الشیعه از محمد بن حسن حر عاملی که شامل کتب
اربعة و کتابهای دیگری می باشد. مستدرک الوسائل از محمد تقی نوری طبرسی، صاحب
کتاب «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الأرباب».

جرح و تعدیل در نزد تشیع

در زمینه‌ی این علم، اهل تشیع کتابهایی دارند که در برگیرنده‌ی زندگینامه‌ی راویان آنها می‌باشد، ولی باید در نظر داشت که اهل تشیع در مقایسه با اهل سنت در این زمینه بسیار کم‌مایه و کم‌سواد هستند، بلکه اصلاً کمتر از آن هستند که بشود آنها را با اهل سنت مقایسه کرد.

مهمترین کتابهای شیعه در جرح و تعدیل

و اما مهمترین کتابهایشان در این زمینه:

(۱) کتاب «الرجال»، الکشی

یکی از مورد اعتماد ترین و بزرگوارترین افراد آنها - أبوعمر و محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکشی -، که این کتاب مشهور به «رجال الکشی» می‌باشد و آنچه که از این کتاب در دست می‌باشد، اصل کتاب نیست، بلکه گزیده‌ای است از آن که توسط طوسی گزینش شده و او اسم این کتاب را «اختیار معرفة الرجال» قرار داده است. و طبق تمام این‌ها، این کتاب مهمترین و قدیمی‌ترین کتاب آنها در زمینه‌ی جرح و تعدیل می‌باشد و بیشتر کتاب اختصاص به این علم ناقص و لرزان در نزد آنها دارد و مؤلف آن می‌گوید که: این کتاب، مایه‌ی اعتماد یک چشم بینا و اعتمادگر به اخبار و رجال است.

(۲) کتاب «الرجال»، نجاشی

از یکی از مورد اعتمادترین افراد نزد آنان - احمد بن محمد بن علی نجاشی - که مشهور به «رجال النجاشی» می‌باشد، و این کتاب در هنگام بروز اختلاف، بر سایر کتب، برتری دارد.

(۳) کتاب «الرجال»، طوسی

از شیخ بزرگ آنان محمدبن حسن طوسی، که این کتاب مشهور به «رجال الطوسی» می‌باشد.

(۴) «الفهرست»، طوسی

این کتاب نیز از آن طوسی است.

و نیز دو کتاب مهم در این زمینه وجود دارد که عبارتند از:

(اول) الرجال از أبو جعفر أحمدبن أبو عبدالله البرقی.

(دوم) الضعفاء از احمدبن حسین بن عبیدالله الغضائری و این کتاب، اکثریت افراد مورد اطمینان و موثق آنان را در قفس اتهام قرار می‌دهد و یکبار به آنها تهمت دروغ می‌چسپاند و یکبار تهمت جعل و نیز مبالغه‌گویی را به آنها می‌زد و این باعث شد که در نسبت دادن این کتاب به غضائری دچار شک شوند، با این وجود: هر گاه دوست داشته باشند کسی را موثق بدانند، او را موثق و مورد اطمینان می‌پندارند و هر گاه تهمت و اتهام را بر کسی روا ندارند، تهمت زدن بر او را رد می‌کنند.

در نظر آنان حدیث به چهار قسمت تقسیم می‌شود:

(۱) صحیح: حدیثی است که سند آن از طریق نقل شدن توسط یک نفر عادل امامیه در یک سلسله از روایان عادل امامیه در تمامی گروهها در نهایت به یک معصوم منتهی می‌شود.

(۲) حسن: حدیثی است که سند آن از طریق نقل شدن توسط یک نفر امامیه‌ای مقبول

و شایسته در نهایت به یک معصوم منتهی می‌شود.

نشانه‌ی موثق بودن و حسن بودن نزد اهل تشیع در ۴ مورد است:

(۱) متن توسط یکی از معصومین روایت شده باشد.

(ب) متن توسط یکی از عالمان قدیمی‌شان مثل برقی، ابن قولویه، الکشی، الصدوق، مفید، نجاشی و افرادی از این دسته روایت شده باشد.

(ج) یکی از عالمان و بزرگان متأخرشان مانند شیخ منتجب‌الدین و ابن شهر آشوب، متن آن را تأیید نموده باشند.

(د) اجماع بر صحت این حدیث از جانب گذشتگان.

(۳) موثق: طبق گفته‌ی مامقانی، این حدیث، حدیثی است که سند نسبت دادن این حدیث به یک معصوم از طریق یک نفر فرد مورد اعتماد است که با وجود فساد عقیده-اش به خاطر منتسب بودن به یکی از فرقه‌های مخالف فرقه‌ی امامیه، در یک سلسله از افراد عادل امامیه در این روایت قرار گرفته است.

(۴) ضعیف: حدیثی است که تمامی شروط سابق جهت صحت حدیث را در بر ندارد و میان سلسله‌ی راویان آن، یک نفر انسان فاسق یا مجهول‌الهویه و یا دروغگو و جعل-کننده‌ی حدیث وجود دارد.

و اما دوباره به بررسی کتب رجال در نزد اهل تشیع می‌پردازیم. اهل تشیع صاحب کتابهایی در مورد رجال حدیث می‌باشند که این کتاب‌های جدید در برگیرنده‌ی کتب رجال قدیمی است، مثل کتاب «تنقیح المقال» از شیخ عبدالله المامقانی، که کامل‌ترین کتاب رجال جدید در زمینه‌ی زندگینامه‌ها می‌باشد و کتاب «مجمع الرجال» از مولی زکی‌الدین المقهبانی، که شامل کتب اربعه و کتاب الضعفاء غضائری می‌باشد.

و کتاب «قاموس الرجال» از محمد تقی تستری، و «جامع الرواه» از محمد علی اردبیلی، و «معجم رجال الحدیث» از أبو القاسم الخوئی.

بعد از بررسی‌ها و کنکاش‌های مداوم، برای من ثابت شد که رافضی‌ها در واقع دروغگوترین فرقه‌ی منتسب به اسلام هستند، و حتی عالمان متأخر شیعه نیز این حقیقت

را گوشزد نموده‌اند. یکی از کتاب‌های آنها که به دستم رسیده است، عنوان آن «نقض الصواعق المحرقة» است که تألیف امیرمحمد کاظم قزوینی می‌باشد. این مؤلف گفته که «از رسول خدا ﷺ حدیثی به تواتر نقل شده که در آن حدیث خطاب به حسین گفته است: این امام است و فرزند امام و پدر امامهای نه‌گانه که نهمین آنها، قائم آنهاست...». و بعد از اینکه تمام حدیث را نقل نموده، در صفحه‌ی ۱۵۴ از چاپ دوم این کتاب گفته که: «ابن تیمیه در صفحه‌ی ۲۱۰ از کتاب منهاجش در جلد چهارم آن، به صحت و تواتر این حدیث اعتراف نموده است...».

و ما می‌گوئیم که: این گفته، یکی از بزرگترین دروغ‌ها و افتراهایست که بر خدا و رسولش نسبت داده شده است. ابن تیمیه نه تنها اعتراف به صحت این حدیث ننموده، بلکه حکم جعلی بودن آن را نیز صادر نموده است و در حقیقت سخن دروغی است که بر پیامبر نسبت داده شده است. در کتاب منهاج السنه ج ۴، ص ۲۱۰، به ۱۲ طریق، این حدیث مردود گشته است. آنجایی که ابن مطهر که یک رافضی است، به گمان خود تصور کرده که این حدیث حتی در دورترین سرزمینهای مسلمانان نیز از سلف تا به خلف نقل شده است، ابن تیمیه رحمته الله اینگونه جواب او را داده که: «اهل سنت و عالمان آن چندین برابر اهل تشیع می‌باشند و همه می‌دانند که تمامی این سخنان، دروغ‌هایی است که به پیامبر نسبت داده شده‌اند و هیچ شکی در نسبت این دروغ به پیامبر نیست و اهل تشیع به خاطر چنین نسبت دادن دروغی، مورد لعنت واقع شده‌اند».

این است حکم ابن تیمیه نسبت به این حدیث دروغی که به پیامبر نسبت داده‌اند، پس آن اعترافی که این رافضی آن را نسبت به ابن تیمیه ادعا نموده، کجاست؟

شستن پا در وضو

دروغگویی و گمراهی و کتمان اهل تشیع چه بسا بیشتر از آن باشد که به شمارش آید. رساله‌ای با عنوان «المسح علی الأرجل أو غسلها فی الوضوء» از عبدالحسین شرف

موسوی رافضی به دستم رسید که نویسنده در آن تلاش بر فریبکاری و گمراه نمودن و سرپوش نهادن بر حقیقت داشته است. در صفحه‌ی ۱۲ از این کتاب، به نقل روایتی از ابن ماجه پرداخته است که از طریق أبو اسحاق از أبوحیه روایت شده است که گفته: «دیدم که علی وضو می‌گیرد، و دو پایش را تا میچ پا شست، و سپس گفت: خواستم طهارت و پاکی نبی اکرم صلی الله علیه و آله را به شما نشان داده باشم...» و رافضی گفته‌ی سندی را نقل می‌کند که گفته: «این یک جواب ردی است بر شیعه‌هایی که قائل به مسح پاها می‌باشند در حالیکه طبق این روایت، علی پاهایش را شسته است.» سپس رافضی ادامه می‌دهد که: «این دقیقاً عین کلام اوست که انشاءالله خداوند او را ببخشد و امام ابن ماجه و سایر جمهور علماء بر مردود بودن این حدیث به خاطر مردود بودن سند آن از چند جهت مورد تأیید قرار داده‌اند که عبارتند از:

(۱) عدم مشروعیت راوی این حدیث از آنجاست که او یک فرد ناشناخته است، و ذهنی در کتاب میزانش در قسمت کنیه‌ها در مورد او می‌گوید که فرد ناشناخته و مجهولی است...

(۲) این حدیث را تنها أبو اسحاق روایت نموده که او نیز فرد پیر و فراموشکاری بوده و دچار اشتباه می‌شده...».

و اما در حقیقت و صحت آن:

(۱) أبو حیه گفته است که: «علی را دیدم که وضو می‌گرفت، دستهایش را خوب شست تا تمیز شدند و آنگاه مضمضه نمود و سه بار استنشاق نمود و صورتش و دستانش را تا آرنج سه بار شست و یکبار سرش را مسح کشید و سپس پاهایش را تا میچ شست.» این حدیث را ترمذی از هناد و قتیبه روایت کرده که آن دو نیز از أحوص و او نیز از أبو اسحاق (۱-۳۷) و ابو داود و ابو توبه‌الربیع بن نافع و عمرو بن عون، هر سه از أبو أحوص و او نیز از أبو اسحاق روایت نموده‌اند (۱-۳۴) و نسائی این حدیث را از

قتیبه روایت نموده است (۷۰-۱) و نیز از محمد بن آدم از یحیی بن زکریا از ابو زائده از پدر ابو زائده روایت نموده و نیز از ابو اسحاق روایت نموده است. و حافظ گفته که بزاز نیز این حدیث را روایت نموده که به این صورت گفته: سپس استنشاق نمود و با دست چپش سه بار آب پاشید. تلخیص الجید (۹۰-۱).

و شیخ احمد شاکر سند این حدیث را صحیح دانسته است. (ترمذی. تحقیق احمد شاکر).

(۲) زربن حبیش روایت می‌کند که: شنیده است که از علی علیه السلام در مورد چگونگی وضو گرفتن رسول خدا سوال کردند، و او نیز حدیث چگونگی وضو گرفتن علی علیه السلام را نقل نموده که به لحاظ الفاظ بسیار نزدیک می‌باشد به حدیث قبلی، جز اینکه در این حدیث در آخر آن پس از مسح سر می‌گوید، سپس پای راستش را سه بار شست و پای چپش را سه بار شست. این حدیث را ابو داود از عثمان بن ابی شیبه از ابو نعیم ربیعہ کنانی و او نیز از منهال بن عمرو، نقل نموده است. ابن قطان گفته که: من دلیلی برای این حدیث نمی‌بینم. (عون المعبود ۱-۴۳).

(۳) از عبد خیر روایت شده که در مورد علی روایت کرده‌اند که علی ظرف آبی به همراه یک تشت آورد، و بر روی دستانش آب ریختند و او دستانش را سه بار شست و مضمضه کرد و آنگاه کف دستانش را باز کرد و کمی آب برداشت و صورتش را سه بار شست و دست راستش و سپس چپش را سه بار شست، سپس سرش را یک بار مسح کشید و پای راستش را و پای چپش را سه بار شست. این حدیث را ابو داود در باب طهارت (۱-۴۲) نقل نموده که سلسله‌ی راویان آن عبارتند از مسدد از ابو عرانه از حلوانی از ابن علی از زائده که هر دوی آنها از خالد بن علقمه از علقمه و از محمد بن المثنی (۱-۴۰) از محمد بن جعفر از شعبه از خالد بن عرفطه از عرفطه، اما ابو داود روایت شعبه از مالک بن عرفطه را یک توهم دانسته است و گفته که آن در حقیقت مالک بن

علقمه است، اما احمد شاکر در تعلیقی که بر سنن ترمذی نوشته، این امر را رد نموده است و گفته که آنها دو روایت جدا هستند، و ترمذی این روایت را از قتیبه و هناد روایت نموده که آن دو نیز از أبو أحوص و او هم از أبو إسحاق از عبدخیر روایت نموده‌اند (۱- ۳۵)، و نسائی این حدیث را از قتیبه از أبو عوانه از خالد بن علقمه روایت نموده است (۱- ۶۸) و بزار و ابن حبان نیز این حدیث را روایت نموده‌اند، و شیخ عبدالقادر الأرناؤوط گفته که حدیث، حدیثی صحیح است. (جامع الأصول ۷- ۱۵۴)، و الأعظمی در تعلیقی که بر ابن خزیمه نوشته، گفته که سند این حدیث صحیح می‌باشد. (۱- ۷۶).

(۴) ابن ابی شیبہ گفته که وکیع روایتی را از سفیان و او نیز از أبو اسحاق و از حارث و از علی آورده است که علی پاهایش را تا مچ پا شست. و به این ترتیب ما متوجه میزان خبثت این رافضی می‌شویم که چگونه سعی می‌کند روایت علی را در مورد وصف وضوی پیامبر که به صورت شستن پاها بوده، رد کند. و البته چیزی که یقین ما را نسبت به اثبات این روایت از علی ازدیاد می‌بخشد این است که خود اهل تشیع نیز این حدیث را روایت نموده‌اند، به طور نمونه، أبو اسحاق إبراهیم بن محمد الفقی الکوفی (وفات در سال ۲۸۳)، که یکی از مورد اعتمادترین روایان حدیث نزد اهل تشیع است، این حدیث را با سند از «عبابه» روایت نموده که علی علیه السلام نامه‌ای به محمد بن ابوبکر و اهل مصر نوشت که در متن آن آمده بود... (و اما درباره‌ی وضو: همانا وضو جزو نماز است، پس دستانت را سه بار بشور، و سه بار مضمضه کن و سه بار استنشاق کن، و صورتت را سه بار بشور و سپس سه بار دست راست و سه بار دست چپ را بشور، من می‌دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله به همین روش وضو می‌گرفت و به درستی که وضو نصف ایمان است). و به این ترتیب می‌بینیم که علی علیه السلام اینگونه وضو را به پیروانش تعلیم می‌داده است.

و أبو جعفر محمد بن حسن طوسی - شیخ یکی از فرقه‌های شیعه - روایتی را از علی علیه السلام با سند می‌آورد که می‌گوید: علی گفته که نشسته بودم و داشتم وضو می‌گرفتم، که همینکه شروع کردم به وضو گرفتن، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از راه رسید، و به من گفت: سه بار مضمضه و استنشاق بکن و دندانهایت را بشور و سه بار صورتت را بشور، و سپس فرمود: البته انجام هر کدام از اینها دوبار نیز کافی است. سپس علی علیه السلام گفته که دو بار دستانم را تا آرنج شستم و دو بار سرم را مسح کشیدم، که پیامبر فرمود: یکبار مسح سر کافیست و می‌گوید: آنگاه پایم را شستم، که پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفت: ای علی! بین انگشتان دستت را خوب بشور تا آتش جهنم بین آنها نرود.

چنین روایتی را از علی، نه أبو حیه و نه أبو اسحاق و أبو الأحوص و زهیر بن معاویه با آن آشنایی ندارند، پس چگونه این آدم زاهد دروغگو می‌خواهد این حدیث را بر روایت أبو حیه ترجیح دهد، و چگونه دچار چنین توهمی شده است. سپس ابن سکن و افراد دیگری بر صحیح بودن این حدیث از علی علیه السلام تأکید نموده‌اند.

محمد بن یعقوب کلینی - یکی از مورد اعتمادترین محدثین شیعه - حدیثی را با سند از أبو عبدالله علیه السلام نقل می‌نماید که: «هر گاه اشتباهی ساعدت را قبل از صورتت شستی، دوباره از اول صورتت را بشور و آنگاه ساق دست را بعد از صورتت، و یا اگر ابتدا ساق دست چپت را پیش از ساق دست راستت شستی، سپس از نو اول ساق دست راستت را بشور و سپس ساق دست چپت را، و یا اگر اشتباهی اول پایت را شستی و آنگاه سرت را مسح کشیدی، ابتدا از نو سرت را مسح بکش و آنگاه پایت را بشور».

طوسی که از بزرگان یکی از فرقه‌های تشیع می‌باشد، از أبو عبدالله علیه السلام روایت می‌کند که: «در مورد مردی که کامل وضو می‌گیرد اما پاهایش را کامل می‌شوید و در آب فرو

می‌برد، او گفته است که: آن کار باعث پاداش او می‌شود.» فرو بردن در آب، شستن است نه مسح کردن.

و شیخ آلوسی بغدادی در مختصر تحفه‌ی اثنی عشریه، احادیثی را در مورد شستن پاها به عنوان دلیل می‌آورد که توسط خود اهل تشیع روایت نموده است و گفته که: «چه وقت شیعه چنین چیزی را روایت نموده است و کجا چنین روایتی شده است و در چه کتابی نوشته شده و چه کسانی آن را روایت نموده‌اند...».

همین امر دلیل محکمی برای دروغگو بودن علمای شیعه و عدم امانت آنها می‌باشد، چون دیدیم که در کتاب‌ها و منابع مختلفی از آنها در مورد شستن پاها، احادیثی نقل شده است.

و این امام موسی کاظم است که مفیدبن علی یقطین در مورد او روایت نموده است که در نامه‌ای که به موسی کاظم نوشته است، گفته: «قربانت گردم، یاران ما در مورد مسح پاها دچار اختلاف گشته‌اند، پس اگر خودت صلاح می‌دانی، نامه‌ای برایم بنویس تا بدانیم نظر تو در این مورد چیست تا همانطور ما نیز آن را انجام دهیم إن شاء الله. پس أبو الحسن موسی کاظم برای من نوشت که: من به یاد ندارم که در مورد وضو اختلافی وجود داشته باشد، و آنچه که من تو را به آن امر می‌کنم این است که سه بار مضمضه کنی و سه بار استنشاق نمایی و سه بار صورتت را بشویی و در میان ریش دست بیندازی و دستانت را از انگشتان تا آرنج‌ها بشوری و تمام سرت را مسح بکشی و لاله‌های گوشت را مسح بکشی و پاهایت را تا مچ پاها بشویی.

ولی یکی از راویانشان یعنی خود مفید، شرحی بر این روایت نوشته که امام این کار را به خاطر تقیه انجام داده است.

عیاش از علی بن ابی حمزه روایت نموده که: از أبو ابراهیم علیه السلام در مورد این گفته‌ی خداوند که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ [المائدة: ۶].

سوال نمودم، و او نیز گفت: «صدق الله. [خداوند راست گفته است.]» پس من گفتم: «فدايت شوم، چگونه وضو بگیرم؟» و او گفت: دو بار دوبار. [دو بار شستن هر عضو]. گفتم: مسح چطور؟ گفت: یکبار. [یکبار مسح کشیدن سر و گوش] و گفتم یک بار با آب؟ گفت: بله. گفتم: فدايت شوم، پس پاها چطور؟ گفت: آنها را بشور.

و اما اهل سنت، شستن پاها را به تواتر نقل نموده‌اند

این حدیث را عثمان بن عفان، عبدالله بن زید، عبدالله بن عباس، القیسی، أبو هریره، عبدالله بن عمر، براء بن عازب، مقداد بن معدیکرب، زبیر، طلحه، سعد، أبو رافع، انس بن مالک، وائله بن حجر، جابر بن عبدالله، عبدالله بن أنیس، أبو بکره، أبو امامه، ربیع بنت معوذ، کعب بن مره، عبدالله بن صناعی، عبدالله بن عمر، عایشه، معاویه، عبدالله بن عبسه، و علی بن ابی طالب که این رافضی‌ها سعی داشته‌اند روایت علی را نفی کنند، این حدیث را روایت نموده‌اند.

حافظ ابن حجر رحمه الله تعالی گفته است: «روایت‌هایی که در مورد کیفیت وضوی پیامبر ﷺ که به صورت شستن پاها می‌باشد و روشنگر امر خداوند است، وجود دارد، به صورت متواتر روایت شده است».

و علامه ابن ابی العز گفته است که: «سنت پیامبر در وضو که به صورت مسح کفش‌ها و شستن پاها می‌باشد، به صورت متواتر روایت شده است و این در حالی است که رافضی‌ها خواسته‌اند. با آن سنت مخالفت کنند، اما کسانی که وضو را به صورت قول و فعل از پیامبر ﷺ نقل نموده‌اند و یا کسانی که وضو را از شخص پیامبر فرا گرفته‌اند و به شیوه‌ی او وضو گرفته‌اند و پیامبر نیز وضوی آنها را دیده است و آن را تأیید نموده است و آنها نیز آن را به آیندگان منتقل نموده‌اند، و تعداد این افراد نیز بیشتر از تعداد کسانی

است که لفظ آیه را نقل نموده‌اند، که در نتیجه باید به این رافضی‌ها گفته شود که تمامی مسلمانان طبق روش پیامبر وضو گرفته‌اند و وضو را تنها از او فرا گرفته‌اند و اینطور نبوده که خودشان از زمان جاهلیت با چنین عملی آشنا بوده باشند، و تعداد کسانی که وضو گرفتن پیامبر را مشاهده نموده‌اند بی شمار می‌باشند و تعداد آنها را تنها خداوند می‌داند و نیز احادیثی که شستن پاها را در وضو بیان می‌کند بسیار زیاد می‌باشد».

و ابن کثیر نیز متواتر بودن این روایات را تایید نموده است.

و چنانچه دیدیم، اینها روش‌های رافضی‌ها در فرا خواندن به سوی مذهبشان و قبولاندن آن از طریق دروغ و گمراهی و فریب بود، البته چیزی که آنها را بیشتر بر ادامه دادن این روش تشویق می‌نمود، سکوت علمای اهل سنت و عدم توجه به جانب دفاعی از اسلام درست و خالی از هر گونه بدعت و خرافه بود که منظور از آن بدعت و خرافات، پیگیری و دنبال نمودن فرقه‌های گمراهی است که به اسم، در بدنه‌ی اسلام نفوذ نموده‌اند، که در مقدمه‌ی تمامی این فرقه‌ها، فرقه‌ای است که ما به بررسی بخش مهمی از رجال می‌پردازیم.

مهم‌ترین رجال شیعه

۱- زرارہ بن أعین

تمامی اهل تشیع بر مورد اعتماد بودن و صحت گفته‌های او متفق القولند، و روایاتی که از زرارہ نقل شده، در کتابهای حدیثشان بسیار زیاد می‌باشد که احادیث او نیز در زمینه‌ی احکام شرعی و اصول دین و فقه و آداب و مواعظ و امور دیگر دین می‌باشد، و در نزد راویان بزرگ و محدثین و فقها کاملاً مقبول می‌باشد. أبوالقاسم خوئی در معجم رجال الحدیث (ج ۷ ص ۲۴۹) گفته است که: «هنگام اسناد روایات برای ما معلوم می‌شود که تعداد روایاتی که توسط زرارہ نقل شده‌اند، به هزار و هفتاد و چهار مورد می‌رسد. شمار روایاتی که از أبو جعفر علیه السلام نقل نموده است، به هزار و دویست و سی و شش مورد می‌رسد. از أبو عبدالله علیه السلام و پسرش عبدالله علیه السلام، هشتاد و دو مورد را نقل نموده است و از صادق؛ نیز حدود چهارصد و چهل و نه مورد را نقل نموده است.

منظور از این مقدار از روایات، روایاتی است که تنها در کتب اربعه‌ی حدیث آمده است و أبو جعفر طوسی در مورد زرارہ و برادران و فرزندان او گفته است: «آنها صاحب روایات فراوان و اصول و تألیفات زیادی هستند... و خود زرارہ صاحب تصنیفات و تألیفات مهمی است از جمله کتاب استطاعت و جبر و عهود».

و نجاشی نیز زرارہ را اینگونه می‌ستاید که: «زرارہ بن أعین شیخ و بزرگ یاران ما در زمان خود بود و از همه‌ی آنها بسیار جلوتر و پیش‌تر بود و یک قرآن‌شناس و فقیه و متکلم بود».

من می‌گویم که: «برقی، زرارہ را جزء یاران امام باقر و امام صادق و امام کاظم می‌شمارد، اما خوئی روایت‌های او را از کاظم، ذکر نکرده است، و روایت‌های او از امام باقر و امام صادق، تنها در کتب اربعه موجود می‌باشد، و ابن داود حلی او را جزو دروغگویان چهارگانه به حساب می‌آورد».

طبق اسناد اهل تشیع، جد این روای متعهد، یک راهب بوده که در سرزمین روم بوده است که أبو جعفر طوسی ملقب به شیخ طایفه در مورد او می‌گوید که: «اسمش عبدربه می‌باشد و کنیه‌اش أباالحسن و ملقب به زراره می‌باشد. أعین بن سنسن یک برده‌ی رومی بود که از آن یکی از مردان بنی شیبان بود، که پس از آنکه قرآن را آموخت، او آزادش نمود و از أعین خواست که در نسب خود را به او منتسب کند، اما أعین از انجام این کار خودداری نمود و گفت: بگذارید که بر همان نسبت جدم سنسن که راهبی در دیار روم بود، بمانم. زراره کنیه‌ی دیگری دارد به نام أبا علی، فرزندی دارد به نام‌های حسن و حسین و...».

می‌گوییم: لازم است آنچه را که الکشی در مورد زراره نقل می‌کند، فراموش نکنیم که می‌گوید امام صادق از یکی از پیروانش پرسید: چه موقع با زراره بوده‌ای؟ آن شخص گفت: مدت زیادی است که ندیدمش. امام صادق گفت: مهم نیست و اگر مریض شد به عیادتش نرو و اگر مُرد، بر جنازه‌اش حاضر نشو و او را تشییع نکن، آن مرد با تعجب پرسید: منظورتان زراره است؟ امام صادق گفت: بله منظورم زراره است. زراره از یهود و نصاری شرّش بیشتر است، و نیز شر او از کسی که متعهد به تثلیث است، بیشتر است». و من می‌گوییم: وقتی که در اعتقادات اهل تشیع، از طریق تقیه و کتمان، هر چیزی برای آنان مباح می‌شود، پس دیگر چه مشکلی وجود دارد؟ و من چنین امری را در گفته‌ی عبدالحسین شرف موسوی در کتاب مراجعات (المراجعہ ۱۱۰ ص ۳۱۳ چاپ مؤسسه‌ی الأعلمی) به وضوح می‌بینیم که می‌گوید: «از میان گذشتگان ما هیچ کدام به چیزی که دشمنانی همانند هشام بن حکم بدو نسبت می‌دهند، بر نخورده‌اند، همانطور که من نیز چیزی نیافته‌ام از تهمت‌هایی که به زراره بن أعین، و محمد بن مسلم و مؤمن الطاق و امثال اینها نسبت می‌دهند با وجودی که خود من نیز تمام نیروی خود را بر سر جستجو یافتن این تهمت‌ها نموده‌ام، به این نتیجه رسیدم که تمامی این تهمت‌هایی که به آنها

نسبت می‌دهند، چیزی جز دشمنی و عداوت نیست». ببینید این شیعه چه جرأتی دارد در دروغ گفتن، در حالیکه او یکی از اصلی‌ترین مردان آنان در زمینه‌ی جرح و تعدیل و کشف انساب است. أبو عمر و الکشی با سند از زیادبن اُبی حلال روایت می‌کند که زیاد گفته: به أبو عبدالله علیه السلام گفتم: زراره در مورد استطاعت و توانایی بر سفر حج از تو روایتی نموده که ما نیز روایت او را از تو، قبول نمودیم و تصدیقش نمودیم، و من دوست دارم که آن را بر تو بازگو کنم تا از آن مطلع شوی. و او گفت: بگو و من گفتم: ظاهراً او از تو در مورد این آیه: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: ۹۷]. «البیت من استطاع الیه سبیلاً» سوال نموده است و تو گفته‌ای: منظور هر کسی است که ثروت کافی و توشه‌ی سفر داشته باشد. او پرسیده که: یعنی هر کسی توشه‌ی سفر و ثروت کافی داشته باشد، برای سفر حج توانا باشد و هر چند که به حج نرفته باشد؟ و تو گفته‌ای: بله. أبو عبدالله با شنیدن این سخنان گفت: او اینگونه از من سوال نپرسیده و من نیز اینطور به او جواب نداده‌ام. به خدا او بر من دروغ گفته، به خدا او بر من دروغ گفته، به خدا او بر من دروغ گفته، خداوند زراره را لعنت کند، خداوند زراره را لعنت کند، خداوند زراره را لعنت کند، او از من پرسید هر کسی که صاحب مال و توشه باشد، برای سفر حج آماده است و توانایی دارد؟ و من گفتم: سفر حج بر چنین کسی واجب است و زراره پرسید: پس چنین کسی می‌تواند به حج برود؟ و من گفتم: نه، مگر زمانی که به او اجازه داده شود و من (زیاد) گفتم: این را به زراره بگوییم؟ و أبو عبدالله گفت: بله. آنگاه زیاد می‌گوید: به کوفه رفتم و زراره را دیدم و آنچه را که أبو عبدالله در مورد او گفته بود، به غیر از لعنت‌های او، به زراره گفتم، و زراره گفت: او از جایی که نمی‌داند به من این توانایی را داده است و این رفیق شما هیچ آگاهی‌ای در زمینه‌ی مفهوم سخنان مردم ندارد».

من می‌گویم که: زراره به جای اینکه معذرت‌خواهی کند، و حرف خود را توجیه کند، اصرار داشته بر اینکه این امام از جایی که نمی‌دانسته، به او فتوای استطاعت حج را داده است، در حالیکه در نظر زراره، این امام هیچ آگاهی‌ای در زمینه‌ی مفهوم سخنان مردم ندارد. از طریق این روایت معلوم می‌شود که زراره جزء کسانی است که عمداً دروغ می‌گویند و در کنار این‌ها، با این روایت عبدالحسین شرف الموسوی غافلگیر می‌شویم که در مورد زراره دسته‌ای از افراد شبیه او، در کتاب مراجعات (ص ۳۱۰) می‌گوید: «با این وجود می‌بینیم که دشمنان اهل بیت، این افراد متهم به دروغ‌های آشکاری‌اند.» و من می‌گویم: ای مؤلف گرامی، پس چه داری بگویی در مورد کسی که او را متهم به دروغ کرده و سه بار او را لعنت نموده است در این روایت، آیا آن کس که شما این دروغ را به او نسبت می‌دهید کسی نیست جز امام صادق؟!.

روایت شده که: الکشی با سندش از مسمع بن کروین روایت می‌کند که: از ابو عبدالله علیه السلام شنیدم که می‌گفت: خداوند برید و زراره را لعنت کند و من گفتم: برید همان ابوالقاسم برید بن معاویه العجلی می‌باشد که عبدالحسین از او در کتاب مراجعاتش ص ۳۱۰ با همان چاپ، دفاع نموده است.

در مورد دروغ سازی زراره و اصرار او بر نسبت دادن آن به امام صادق، روایت شده که: الکشی با سند از محمد بن عمر روایت نموده که: نزد ابو عبدالله علیه السلام رفتم و او پرسید: هنگامی که از نزد زراره می‌آمدی، او چگونه بود؟ و من گفتم: تا زمانی که من با او بودم، نماز عصر را تا هنگام غروب نمی‌خواند و ابو عبدالله گفت که: از طرف من به او بگو که: نماز را طبق زمان‌های یاران من بخوان و همانا من از دست او عصبانی و خشمگین هستم. من نیز این را به زراره گفتم، و او گفت: به خداوند قسم من نمی‌دانم که تو بر او دروغ نبسته‌ای، ولی او ترک چیزی را به من امر نموده که من دوست ندارم آن را ترک کنم.

به این گفته‌اش نگاه کنید، «ولی او نهی چیزی را به من امر نموده که من دوست ندارم آن عمل را ترک کنم.» یعنی منظور او این است که آن کسی که به او امر نموده که نماز عصر را تا هنگام غروب نخواند، امام صادق بوده است، و در حالی که عبدالحسین شرف موسوی ادعا می‌کند که او کاملاً جستجو و کنکاوش نموده که روایتی بیابد و نیافته است. پس در برابر این روایتی که نقل شد و روایت‌هایی که بعداً خواهد آمد، چه می‌گویید؟

یکی از افراد مورد اعتماد آنها به نام محمد بن یعقوب کلینی از زراره با سند نقل می‌کند که: از ابو جعفر در مورد جد، پرسیدم و او گفت که: به جز امیرالمومنین علیه السلام کسی را نمی‌یابم که در مورد آن سخن گفته باشد. گفتم: خدا خیرت دهد، امیرالمومنین علیه السلام در مورد او چه گفته است؟ گفت: فردا پیش از آنکه از پیش من بروی، نوشته‌اش را برای من می‌خوانم. گفتم: خدا خیرت دهد، آن را برایم بگو چرا که سخن گفتنت، برای من خوش‌تر است از اینکه آن را به صورت نوشته برایم بخوانی. دوباره به من گفت که: گوش کن چه می‌گویم، فردا پیش از آنکه از پیش من بروی، آن را به صورت نوشته برای من بخوانم. من نیز از فردا بعد از ظهر پیش او رفتم و زمان آن، ساعتی بود بین ظهر و عصر که با هم خلوت می‌کردیم، و من دوست نداشتم از او چیزی بپرسم مگر زمانی که تنها بودیم، چرا که می‌ترسیدم به خاطر تقیه نسبت به کسانی که در آنجا هستند، فتوایش را بر اساس تقیه از آنان بدهد. وقتی که نزد او رفتم، رو به پسرش جعفر علیه السلام نمود و به او گفت:

«صحیفه‌ی فرائض را برای زراره بخوان، و سپس خودش بلند شد که بخوابد. پس فقط من و جعفر در خانه ماندیم، و جعفر صحیفه‌ی مثل ران شتر را آورد که بخواند. گفت: این را برای من نمی‌خوانم مگر اینکه به من قول بدهی که در مورد آنچه که برای تو می‌خوانم تا زمانی که خودم به تو اجازه نداده‌ام، به کسی چیزی نگوئی، و او نگفت که تا زمانی که پدرم به تو اجازه نداده است و من گفتم: خدا خیرت دهد، چرا بر من سخت

می‌گیری در حالی که پدرت چنین دستوری به تو نداده است؟ و او به من گفت: تو به آن نگاه نمی‌کنی مگر بر آن قسمت‌هایی که خودم به تو می‌گویم، و من گفتم: باشد، و در حقیقت تو مردی آگاه و دانا نسبت به فرایض و وصیت‌ها هستی و آنها را خوب می‌فهمی و بررسی می‌کنی، من مدتی منتظر می‌مانم به دنبال چیزی از این فرضیه‌ها و وصیت‌ها می‌گردم که بر من عرضه می‌شود تا آن را بدانم، پس از عهده‌ی آن بر نمی‌آیم. هنگامی که گوشه‌ای از صحیفه را به من نشان داد، دیدم که کتابی قطور است که از آن پیداست که از کتاب‌های قدیمی و اولین نوشته‌هاست من آن را نگاه کردم و دیدم پر است از اختلاف در روابط و امر به امور نیکو و پسندیده‌ای که هیچ اختلافی در میان مردم بر سر آن نیست. من همه‌ی آن را خواندم تا اینکه در آخر آن متوجه خباثت درون و کمی نیرویم در حفظ و بیماری نظرم شدم و گفتم من این بخش را تا آخر آن خواندم سپس کتاب را بستم و نزد او بردم، و هنگامی که أبو جعفر علیه السلام را دیدم، به من گفت: صحیفه‌ی فرائض را خواندی؟ گفتم: بله، گفت: نظرت در مورد آن چه بود؟ گفتم: آنچه که مردم در آن اختلاف دارند، چیز زیادی نیست و او گفت: ای زراره! آنچه را که دیدی، در حقیقت تمام آن، گفته‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که با خط علی؛ نوشته شده است. در این هنگام شیطان در درون من وسوسه افکند که: چه کسی مطمئن است که این نوشته‌ها واقعاً گفته‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که آن را به علی علیه السلام املا نموده و با خط او نوشته شده است...».

از این روایت برای ما سه امر مهم معلوم می‌شود:

اول: دشمنی زراره با امامانش و عدم پیروی از دستورات آنها، از طریق توجه به این گفته‌ی او به امام صادق که: «چرا بر من سخت می‌گیری در حالی که پدرت چنین دستوری به تو نداده است؟».

دوم: اعتراف زراره به خباثت درونش و کم توانیش در حفظ و بیماری نظرش، که این امر ما را به یاد این گفته‌ی امام علی علیه السلام می‌اندازد که در مورد گذشتگان زراره و پیشینیان او فرمود: «شما همگی از طریق دین خداوند با هم برادر شده‌اید، و هیچ چیزی شما را پراکنده نساخت مگر خباثت درونی و بدی وجودتان».

این صفت در میان اولین گروه از پیروان این آدم موجود می‌باشد و شیعه نیز نسل اندر نسل چنین صفتی را به ارث برده‌اند، مگر کسی که خداوند به او رحم نموده باشد. سوم: این صحیفه شامل اختلافاتی است در مورد روابط انسانها و نیز امر به امور نیکو... بلکه اختلافاتی که هیچ شکی در آن نیست و این‌ها همه موجب خراب تر شدن کار می‌شود و من نمی‌دانم چرا امام صادق اصرار داشته که این امر پوشیده بماند و برای مردم بازگو نشود آن هم در زمانی که می‌بینیم این امور جزء امور آشکاری است که خداوند بر کتمان آن تهدید نموده که هر کس که آن را پوشیده بدارد، او را به عذابی شدید تهدید نموده است در این آیه:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعِينُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۹].

«کسانی که نشانه‌های روشن و هدایتی را که نازل کرده‌ایم، پس از آنکه آن را برای مردم در کتاب [آسمانی] روشن ساخته‌ایم، پوشیده می‌دارند، اینانند که خداوند آنان را لعنت می‌کند و لعنت کنندگان [از مردم و فرشتگان نیز] آنان را لعنت می‌کنند».

و امام صادق نیز در نظر اهل سنت بسیار با تقواتر و درست‌کارتر و پرهیزگارتر از آن می‌باشد که امکان کتمان این امور روشنگرانه را که پیامبر بر علی علیه السلام املا نموده است از او انتظار برود، پس معلوم می‌شود که تمام این سخنان چیزی نیست جز سخنان دروغی از زراره که امام صادق بیشتر آن را برایش اثبات نموده بود.

روایت شده که الکشی از عبدالرحمن القصیر روایت می‌کند که: أبو عبدالله علیه السلام به من گفته است که: نزد زراره و برید بیا و به آنها بگو که این چه بدعتی است که به وجود آورده‌اید، مگر نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: هر بدعتی گمراهی است. و من گفتم: من از آن دو نفر می‌ترسم، لیث مرادی را با من بفرست و آنگاه ما دو نفر نزد زراره رفتیم و آنچه را که أبو عبدالله گفته بود، به او گفتیم، و زراره گفت: به خدا قسم که او ندانسته به من نیرو و توانایی داده است و برید نیز در برابر این پیام ما گفت که: به خدا قسم هیچ‌گاه از نظر و دیدگاه خود منصرف نخواهم شد».

سید بحر العلوم می‌گوید: «آل أعین بزرگترین طایفه‌ی اهل بیت علیهم السلام در کوفه است». من می‌گویم که: امام صادق از آل أعین تبرّی جسته است، و این أبو عمر و الکشی، مورد اعتمادترین آنها در علم جرح و تعدیل، است که از حنان بن سریر با سند نقل می‌کند که گفته است: «یک بار من با مردی بودم که خواستیم از أبو عبدالله علیه السلام در مورد آنچه که یهود و نصاری و مجوس که مشرک هستند سوال کنیم که گفته‌اند آنچه که اینان می‌گویند، همان چیزی است که خدا می‌خواهد که حنان گفت، أبو عبدالله به من گفت: همانا مسائل و گفته‌های آل أعین در دین من نیست و در دین پدران من نیز نیست. و حنان می‌گوید که من نیز گفتم: من هیچ سوالی غیر از این نداشتم».

یعنی کسی که بخواهد در زمینه‌ی دین یهود و نصاری و مشرکین سوال پرسد، باید از آل أعین پرسد، اما بعد از تبرّی جستن امام صادق از آنها، چگونه می‌توان آنان را شیعه‌ی اهل بیت علیهم السلام به حساب آورد؟.

و با سند از اسماعیل بن عبدالخالق و او نیز از أبو عبدالله روایت نموده که: نزد او در مورد بنو أعین سخن گفتند، و او (أبو عبدالله) گفت: «به خدا قسم بنو أعین می‌خواهند که همیشه برنده و پیروز باشند».

و با سند از حریر نقل می‌کند: «به سوی سرزمین فارس می‌رفتیم و محمد الحلبی نیز همراه ما به سوی مکه حرکت کرد، هنگامی که همه با هم در حال حرکت بودیم، از الحلبی خواستم که چیزی بگوید، و به او گفتم: چیز جالبی را برای ما بگو. گفت: باشد چیزی را که برایت ناخوشایند است برایت می‌گویم. به ابو عبدالله علیه السلام گفتم: نظرت در مورد استطاعت و توانایی چیست؟ و او گفت که: چنین چیزی در دین من و پدرانم وجود ندارد و من گفتم: هم‌اکنون دلم خنک شد. به خدا قسم نه به عیادت مریضشان می‌روم و نه جنازه‌ی مرده‌یشان را تشیع می‌کنم، و نه زکات مالم را به آنها می‌دهم و ابو عبدالله علیه السلام در حالی که نشسته بود، خود را راست نمود و به من گفت: چه گفتی؟ و من سخنم را برای او تکرار نمودم و ابو عبدالله علیه السلام گفت: آنها قومی هستند که خداوند آتش را بر چهره‌ی آنان حرام نموده است و من گفتم: فدایت شوم، پس چطور تو به من گفتی آنچه آنان می‌گویند اصلاً جزء دین من و پدرانم نیست؟ و او گفت که منظور من از این حرف، سخنان زراره و امثال او بوده است».

وجود این روایت‌های متواتر بوده که سید محمود حسین مظفر را مجبور کرده که بگوید: «... پس امام از طریق این سخنان می‌خواهد که خطری را از خود دفع کند، و از همین جاست که احادیثی به وجود می‌آیند که پر از تهمت می‌باشند...». و از حلبی با سند نقل نموده که: «به ابو عبدالله علیه السلام گفتم: پس چگونه تو به من گفتی که آنچه آنان می‌گویند اصلاً جزء دین من و پدرانم نیست؟ و او گفت: منظور من از این حرف، سخنان زراره و امثال او بوده است».

و با سند از هشام بن ابراهیم ختلی روایت نموده که: ابو الحسن خراسانی علیه السلام به من گفت که: درباره‌ی استطاعت و توانایی چه می‌گوئید و چطور می‌توانید بعد از یونس چیزی بگویید، در حالی که او بر اساس روش و مذهب زراره عمل نمود در حالی که مذهب زراره خطاست؟ و من گفتم: نه، اینطور نیست، ولی پدرم و مادرم به فدایت، من

در مورد استطاعت و توانایی چیزی نگفته‌ام و گفته‌ی زرارہ تنها در مورد چیزی است که مقدر شده و ما از چنین چیزی بری و دور هستیم و این جزو دین پدران شما نیست و برخی گفته‌اند که این به صورت جبر است و ما از این نیز بری هستیم و جزو دین پدران شما نیست.

و من می‌گویم: حاصل این روایت این است که امام معصوم آنها را بر چیزی که گفته‌اند وادار به اقرار و اعتراف کرده است. و ما از خدا طلب عافیت می‌کنیم.

الکشی با سند از میسر روایت کرده که: «ما نزد أبو عبدالله علیه السلام بودیم که جاریه‌ای از کنار خانه‌ای که ما در آن بودیم، عبور کرد و آن جاریه قمقمه‌ای در گردن داشت که آن را شکسته بود و آنگاه می‌گوید که أبو عبدالله علیه السلام گفت: گناه من چیست، خداوند قلب زرارہ را شکسته است، همانطور که این جاریه این قمقمه را شکسته است».

و من می‌گویم: گناه اهل سنت چیست اگر خداوند قلب عبدالحسین موسوی و فرزندان را شکسته است و اصرار دارند که آن کسی را که خداوند قلبش را شکسته است، بگیرند.

و الکشی با سند از عمار ساباطی روایت می‌کند که: شبی در منزلگاهی در مسیر مکه اطراق نمودم، که ناگهان مردی را در حال نماز خواندن دیدم که پیشتر کسی را مانند او در نماز خواندن ندیده بودم، و به گونه‌ای دعا نمود که قبلاً ندیده بودم هیچ کسی مانند او دعا کند، وقتی که او را نگاه کردم، شناختمش، هنگامی که نزد أبو عبدالله نشسته بودیم، مردی وارد شد، و وقتی که أبو عبدالله به این مرد نگاه کرد، گفت: چه زشت است برای مردی که به خاطر حرمت او به او پناه داده‌اند و او در این پناه دادن خیانت بکند و او گفته که: آن مرد رو به ما نمود و أبو عبدالله علیه السلام گفت: ای عمار! آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفتم: نه به خدا، به جز اینکه من یک بار شبی در منزلگاهی اطراق نمودم، و این مرد را دیدم که به گونه‌ای نماز می‌خواند که تا کنون کسی مانند او نماز نخوانده بود

و به صورتی دعا می‌کرد که هیچ کس مثل او دعا نکرده بود، و أبو عبدالله به من گفت: این مرد، زراره بن أعین است، به خدا قسم او از کسانی است که خداوند بزرگ در کتابش در مورد آنان گفته که:

﴿وَقَدْ مَنَّآ إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا﴾ [الفرقان: ۲۳].

«و به هر گونه کاری که کرده‌اند، می‌پردازیم. سپس آن را [چون] غبار بر باد رفته گردانیدیم.»

این روایت دال بر عدم امانت زراره و خیانت او و ریا ورزیدنش در نمازش که خداوند آن را گرد و خاک پراکنده قرار داده می‌باشد، و نیز روایات این مرد و سایر دروغگویان جعل کننده مثل جابر جعفی و هشام بن حکم، همگی تشکیل دهنده‌ی مذهب اهل بیت است که شیعه از ما می‌خواهد از آن پیروی کنیم. بله، از طریق همین مرد (زراره) به تنهایی ۲۰۹۴ روایت در کتابهای اربعه‌ی آنان وجود دارد، سپس داعیان مذهب تشیع شبانه‌روز به سرزمین‌های ما می‌آیند و ما را به سوی مذهب اهل بیتی فرا می‌خوانند که این افراد ساحر و جادوگر و ساحر، صاحب آن هستند و هر گاه به آنها می‌گویی که: شما دیتان را از روایانی که مشهور به دروغ جعل و فریب هستند، گرفته‌اید، و عقاید فاسدی را در دین وارد نموده‌اید، مثل معصومیت امامان دوازده‌گانه، و اینکه منکرات و گناهان کبیره را مثل تجویز نزدیکی با زن از عقب و دبر او مباح شمرده‌اید، آنان در جواب تنها دلیلشان ذکر فضایل اهل بیت است در حالی که کاملاً به این قضیه جاهلند که مودت و دوستی اهل بیت و عشق به فضایل آنان از ضروریات مذهب اهل سنت است، پس آنان در احتجاج خود از دلیلی سود می‌جویند که جای هیچ نزاعی و اختلافی در آن نیست.

الکشی با سند از أبو مسکان روایت کرده که: «شنیدم که زراره می‌گفت: خداوند به أبو جعفر رحم کند و اما جعفر در مورد او باید بگویم که در دلم نسبت به او توجه

داشتم. و من به او گفتم: چه چیزی باعث شد که زراره چنین چیزی بگوید؟ گفت: آنچه که زراره را بر آن داشت تا چنین سخنی بگوید این بود که أبو عبدالله خواری و ذلت را به او وارد نموده است.

و از عیسی بن ابی منصور و أبو أسامه الحشام و یعقوب أحمر با سند روایت شده که گفتند: ما نزد أبو عبدالله علیه السلام نشسته بودیم که زراره وارد شد و گفت: حکم بن ابی عیینه از پدرت نقل کرده که گفت: نماز مغرب را در هر جایی به غیر مزدلفه بخوان. پس أبو عبدالله علیه السلام به او گفت: من در آن خوب دقت نموده‌ام، اما پدرم اصلاً چنین چیزی نگفته است. حکم بر پدر من دروغ بسته است. سپس می‌گویند که زراره در حالی که داشت بیرون می‌رفت، می‌گفت که: فکر نمی‌کنم حکم بر پدرش دروغ بسته باشد.

و با سند از هشام بن سالم روایت نموده است که گفت: زراره بن أعین به من گفت: «تو بر شاخه‌های آن به غیر از جعفر، کسی را نمی‌بینی. هشام گفت: هنگامی که أبو عبدالله وفات نمود، نزد زراره آمدم و به او گفتم: آن حرفی را که به من زدی به یاد بیاور، و خودم سخنش را به یادش آوردم در حالی که می‌ترسیدم که آن را نفی کند. او گفت: به خدا قسم که من آن سخن را جز بر اساس نظر خودم نگفته‌ام».

عبدالحسین شرف به گمان خود سستی ننموده و جستجو را کامل انجام داده و هیچ چیزی که زراره را متهم کند نیافته است، و به حقیقت علمای جرح و تعدیل راست گفته‌اند که می‌گویند دروغ و کذب در میان مذهب اهل تشیع پراکنده گشته و به حقیقت آنان دروغ‌گویند. امام شافعی (رحمه الله) گفته است: «در میان کسانی که پیرو هوی و هوس خود هستند هیچ قومی و دسته‌ای را نیافته‌ام که از رافضی‌ها دروغ‌گوتر باشند».

و سلیمان بن مهران أعمش گفته که: «مردمی را دیدم که به غیر از دروغ‌گویان، چیزی به آنها نمی‌گفتند.» (مقصودش شیعیان است)

و امام مالک رحمه الله گفته است: «با آنها سخن مگو و از آنها روایت مکن، چرا که آنها دروغگویند».

و یزید بن هارون گفته است: «هر کسی که چیز نو و جدیدی بیاورد، نوشته می شود به غیر از رافضی ها، چرا که آنان دروغگویند».

می بینیم که کتمان و پوشانیدن دینشان از ضروریات مذهبشان است، به همین خاطر کار و امر آنان بر بسیاری از مردم پوشیده است. این محمد بن یعقوب کلینی - یکی از مورد اعتمادترین افراد آنان در زمینه دین می باشد که در کتابش اصول کافی (ج ۲ ص ۲۲۲) با سند از عبدالاعلی روایت نموده که: «شنیدم أبو عبدالله علیه السلام می گوید: «هر گاه در مورد امری بخواهیم نظر بدهیم، در احتمال آن تنها تصدیق و قبول آن نیست، بلکه در احتمال امر ما، پوشانیدن و کتمان آن از غیر اهل آن است، پس با آنها تسامح داشته باش و به آنها بگو: «خداوند به بنده ای رحم نماید که محبت مردم را جلب می کند و تنها در مورد چیزهایی که می دانند با آنها سخن می گویند و آنچه را که انکار می کنند، از آنها می - پوشانند.» این روایت را یکی از افراد مورد اعتماد آنان به نام کاتب نعمانی در کتاب الغیبه ص ۳۳ چاپ تهران نیز نقل نموده است.

و در اصول کافی (ج ۲ ص ۲۲۲) با سند از سلیمان بن خالد نقل شده که گفته: أبو عبدالله علیه السلام گفته که: ای سلیمان! شما دارای دینی هستید که هر کس آن را کتمان بکند، عزیز گشته است و خداوند او را عزیز گردانیده است، و هر کس که آن را فاش کند، خداوند ذلیلش می گرداند».

پس می بینید که شیعه هیچ ابایی از دروغگویی ندارند، همچنان که عبدالحسین که او را یکی از خادمان مذهب امامیه به شمار می آورند و با او دشمنی دارند، چنین بوده است، و چیزی را بر زبان می آورند که بر خلاف آن چیزی است که در دلشان می باشد، به همین دلیل آنان دچار کذب و نفاق شده اند و درونی سرشار از فساد عقیده دارند.

تمامی این کسانی که دروغ می‌گویند، همه عالم و افرادی بزرگوار هستند، از جمله «تقی» که ریشه‌ی آن از «تقیه» است نه از «تقوی» و معنای آن این است که خلاف آنچه که در درون وجود دارد، بروز دهیم.

در کتاب الکافی، یک باب کامل به آن اختصاص داده شده که تمامی آن شامل تهدید و ترهیب برای کسی که آن را ترک نماید و ترغیب و تشویق برای کسی که همیشه تقیه بورزد و همواره بر آن ثبات داشته باشد.

و بهترین کسی که این عقیده‌ی فاسد و خبیث را توصیف نموده و به مسلمانان در مورد آن هشدار داده، است محب الدین الخطیب می‌باشد که در خطوط عریضه (ص ۹ چاپ الدار السلفیه) گفته است: «اولین مانعی که در راه یک گفتگوی صادقانه میان ما و اهل تشیع وجود دارد، همان چیز است که آن را تقیه می‌نامند، و تقیه در میان آنان شامل یک عقیده‌ی دینی می‌باشد که موجب تظاهر نمودن به چیزی کاملاً خلاف آنچه که در درونشان وجود دارد می‌شود، به همین خاطر هر انسان سلیم القلبی از ما به خاطر چنین تظاهری که از سر اشتیاق آنان جهت تفاهم و نزدیکی با ما بوده است، به راحتی فریب خورده و آن را باور می‌کند و البته آنها چنین چیزی را تنها به خاطر این می‌خواهند و بدان راضی می‌شوند تا طرف مقابل آنها در عزلت و تنهایی خود بماند و هیچ شکافی در آن پدید نیاید و آب از آب تکان نخورد...» و البته مثالهای فراوانی در این زمینه وجود دارد. به طور مثال می‌بینیم که شیخ محمد جواد الشری الشیعی در کتاب «امیرالمومنین» صریحاً می‌گوید که تمامی پیروان مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت و مذهب اهل تشیع و تمامی افراد صالحی که عبادت می‌کنند، همه‌ی این‌ها هم نمازشان و هم روزه و تمامی عبادتشان کاملاً صحیح می‌باشد، البته همه‌ی این گفته‌ها به خاطر منحرف نمودن و فریب اذهان علمای اهل سنت می‌باشد، در حالی که می‌بینیم که در آن دسته از کتابهایشان که اجازه‌ی انتشار آن نیست و تنها نزد علما و افراد خبیثشان باقی می‌ماند، می‌بینیم که

صریحاً اشاره شده به اینکه قرار دادن دست راست بر دست چپ در نماز و یا گفتن آمین، نماز را باطل می‌کند، با وجود اینکه انجام این دو امر از پیامبر ﷺ به اثبات رسیده است، پس ببین و تعجب کن. و از ضروریات مذهب آنها این می‌باشد که هر کسی منکر وجود یکی از امامان دوازده‌گانه شود، یک انسان کافر و گمراه می‌باشد که نه توحید او و نه ایمان او به خدا و ملائکه و پیامبران خدا و روز آخرت و نه نماز و روزه و حج و زکات او، هیچ کدام از این‌ها نمی‌تواند او را شفاعت کند و تمامی این امور باد هواست و حتی سرنوشت کسی نیز که اعتقادی به عصمت این امامان نداشته باشد، دوباره به همین گونه است و اهل تشیع هیچ اختلافی بر سر این قضیه ندارند، اما هنگامی که به میان اهل سنت می‌آیند، اهل سنت را دچار این توهم و گمان می‌کنند که اختلاف ما با اهل سنت نه در اصول بلکه تنها در جزئیاتی است که چندان به حساب نمی‌آیند، و تمامی این چرندیات را تنها از بابت این بر زبان می‌آورند تا افراد صاحب غیرت و تعصب اهل سنت، از سخنان آنان به خشم نیایند و هرگاه احساس امنیت کردند، از اینکه کسی به درهم کوبیدن و خشتی نمودن نقشه هایشان می‌پردازد، و آنها شروع می‌کنند به پاشیدن سموم و نشر چرندیاتشان، و از طریق احادیث ضعیف جعلی موجود در منابع اهل سنت به ترویج سخنان باطل خود می‌پردازند و گمان می‌کنند که این احادیث کاملاً مورد قبول می‌باشند، اما سخنان منکر و غیر واقعیتشان که تمامی منابعشان را با آن پر نموده‌اند، از طریق مکر و حيله و خدعه‌هایشان سعی در ابعاد و پوشانیدن و پنهان نمودن گفته‌های خود البته بر حسب نوع ناقد و محقق در مذهب آنها می‌کنند، چرا که اگر این دسته از اعتقاداتشان نزد عوام و مردم عادی قرار گیرد، همین امر جهت ویران ساختن مذهبشان کافی است، به طور نمونه می‌بینیم که یکی از علمای مشهور آنان و مرجع و رکن الإسلام نزد آنان یعنی محمدبن محمدبن نعمان ملقب به المفید - وفات سال ۴۱۳ هـ - که اهل تشیع در مورد او می‌گویند: «بزرگترین عالم اهل تشیع و رئیس و استاد آنان می‌باشد و

تمامی کسانی که بعد از او آمده‌اند، از او سود جسته‌اند و فضل و بزرگی او بسیار بیشتر از آن است که در فقه و کلام و روایت به وصف آید، و موثق‌ترین و عالم‌ترین فرد زمان خود بوده است و در عصر او ریاست فرقه‌ی امامیه با او بوده است.»، چنین شخصی می‌گوید که: «تمامی روایت‌ها از طریق امامان آل محمد علیهم‌السلام به ما رسیده است در مورد اختلاف در قرآن و حذف و نقصان‌هایی که برخی از ظالمین در آن پدید آورده‌اند...»، پس چنین سخنان باطل و آشکاری را حتماً باید پنهان نمود، و خداوند به اهل تشیع رحم نماید که این سخنان را از کسانی که به انکار آن می‌پردازند، پنهان می‌کنند و تنها آن را برای کسانی می‌گویند که بدان سخنان شناخت دارند، و این دقیقاً معنی همان روایت سابق است که آن را مورد اشاره قرار دادیم که از خداوند می‌خواهیم ما را در اتمام و نشر آن یاری دهد.

و البته می‌بینیم که افراد ساده‌دل و زود باور در میان اهل سنت به راحتی فریب خورده‌اند و اهل تشیع این افراد را اینگونه فریب داده‌اند که این روایت‌ها، یک سری روایت‌های شاذ و نادر می‌باشند و اهل تشیع حساسی برای این دسته روایات باز نمی‌کنند و اهل سنت با حسن نیت با این روایات مواجه می‌شوند و تصور می‌کنند که تنها همین مقدار کم از این نوع روایات وجود دارد و دیگر زحمت بحث و بررسی در میان آثار به جا مانده از این موضوع مهم را در میان منابع آنان که دور از دسترس ناقدان می‌باشد را به خود نمی‌دهند.

من به عالمان بزرگوار اهل سنت که عضو دارالتقریب می‌باشند و نیز به محققین و دانش پژوهان می‌گویم: لازم است که هنگام جستجو و بررسی این مذهب، بازمانده‌های این مذهب را در میان منابع و مصادر آنان به دقت مورد توجه و بررسی قرار دهید، و نسبت به رساله‌هایی که در میان مردم وجود دارد، فریب نخورید و تنها از طریق اصل این رساله‌ها در مورد این مذهب قضاوت کنید و شما باید به وسیله‌ی تحقیق و بحث و

بررسی‌های خود، این مذهب را مورد قضاوت قرار دهید، چرا که اینان روش تقيه و کتمان را برای اعتقادات خود برگزیده‌اند، و همانا خداوند اهل سنت را از دروغ و نفاق و بد طینتی مصون و معصوم داشته است.

دوباره به مسأله‌ی آن رافضی کذاب باز می‌گردیم که تعصب چشمانش را کور نموده و کینه و حسد قلبش را به تمامی فرا گرفته بود، و می‌گوییم:

در کتاب الرجال از الکشی (ص ۱۴۹ چاپ مشهد)، و کتاب تنقیح المقال (ج ۱ ص ۴۴۳ چاپ نجف) با سند از لیث راوی گفته است که: از أبو عبدالله علیه السلام شنیدم که می‌گفت: «زراره نمی‌میرد مگر در حالت سرگردانی».

الکشی در کتاب الرجال ص ۱۵۹ و مامقانی در تنقیح المقال از قول زراره می‌گوید که: «از أبو عبدالله علیه السلام در مورد تشهد پرسیدم، و او گفت: أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً عبده و رسوله است. و گفتم: تحیات و صلوات چیست؟ گفت: تحیات و صلوات است. هنگامی که بیرون آمدم، گفتم: اگر فردا او را ببینم دوباره این را از او خواهم پرسید. پس فردای آن روز دوباره در مورد تشهد از او سوال نمودم، و او دوباره به همان صورت به من جواب داد و گفتم: تحیات و صلوات چیست؟ گفت: تحیات و صلوات است. هنگامی که بیرون آمدم، در ریشش تف انداختم و گفتم: هیچگاه رستگار نخواهد شد».

حال به گفته‌ی این رافضی کذاب در کتاب مراجعاتش (ص ۳۱۰) نگاه کنید و تعجب کنید که می‌گوید: «در آنجا جوانان قهرمانی بودند که در زمان امام زین‌العابدین نبودند، اما افتخار هم عصری با باقرین صادقین را داشتند، از جمله أبو القاسم بریدبن معاویه العجلی، و أبو بصیر الاصغر لیث بن البختری المرادی و أبو الحسن زراره بن أعین... این افراد به مقام بلند و برتر رسیدند...».

من می‌گویم که: تو می‌دانی که امام صادق زراره را لعنت نموده و او را متهم به دروغ نموده و ذلت و خواری را بر او وارد نموده، پس زراره دیگر به چه چیزی رستگار شده؟ با توهین کردن به امامش با این گفته‌اش که او هیچ آگاهی‌ای نسبت به کلام رجال ندارد یا به وسیله‌ی تف انداختن در ریش امامش؟!.

و اما لیث بن البختری المرادی را نیز بعداً مورد بررسی قرار می‌دهیم. امام ذهبی رحمه‌الله در میزان الاعتدال (ج ۲ ص ۶۹ چاپ دارالمعرفه) گفته است که: «... أبو یحیی بن أبو مسرّة از سعید بن منصور و او نیز از ابن المسالک نقل نموده که: حج نمودم، و زراره بن أعین را در قادسیه دیدم و او گفت: من درخواستی دارم. نیازش را بسیار بزرگ جلوه داد و گفتم: نیازت چیست؟ گفت: هر گاه که جعفر بن محمد را دیدی، سلام من را به او برسان و فراموش کرده که به من بگوید: آیا بهشتی هستم یا جهنمی؟ من چنین چیزی را انکار نمودم و او گفت: او این را می‌داند و همچنان اصرار نمود تا قبول نمودم. وقتی که جعفر بن محمد را دیدم، این را به او گفتم، و ایشان به من گفت: او جهنمی است. من مشکوک شدم که چگونه امکان دارد جعفر این را بداند و به او گفتم: از کجا چنین چیزی را دانستی؟ و او گفت: کسی که ادعای وجود چنین علمی را از من بنماید، به درستی که جهنمی است.

هنگامی که برگشتم، زراره من را دید و من به او گفتم که او گفته تو جهنمی هستی. او گفت: این گفته‌ی او جراب النوره می‌باشد. گفتم: جراب النوره چیست؟ گفت: با تقیه با تو رفتار نموده است».

چه بس که عبدالحسین شرف خواسته است از طریق این روایت از زراره دفاع و پشتیبانی نماید، پس این روایت را از جمله چیزهایی به حساب آورده است که از سوی دشمنان، یعنی اهل سنت به زراره نسبت داده شده است، به همین خاطر راویان شیعه و نوابغ آنان از طریق کشف حقیقت این مرد به اثبات صحت این روایت پرداخته است.

امید است که خداوند از این طریق اهل سنت را از تهمت مبرا کند و آنان را از دروغ محفوظ بدارد.

۲- علی بن ابراهیم القمی

فیض کاشانی در تفسیر الصافی (ج ۱ ص ۴۷ چاپ سال ۱۳۹۹ هـ)، گفته است که: «عقیده‌ی کلینی موجب رستگاری او نمی‌شود چرا که او بر این عقیده است که قرآن دچار نقصان و تحریف شده است، زیرا که او روایاتی را به همین مضمون در کتابش الکافی آورده است و ابایی از این نداشته که در آن توهین بنماید و نیز او خود در اول کتابش گفته است که او خود نسبت به آنچه که در این زمینه نقل نموده، کاملاً اطمینان کامل دارد، و همچنین استادش علی بن ابراهیم قمی، تفسیرش پر است از چنین نظریاتی...».

من نیز می‌گویم: حافظ الذهبی رحمه‌الله در میزان الاعتدال (ج ۳ ص ۱۱۱ چاپ بیروت) به این مرد و تفسیرش اشاره نموده و گفته: «علی بن ابراهیم أبو الحسن محمدی رافضی، تفسیری دارد سرشار از مصیبت‌ها».

و من این تفسیر خبیثانه و سرشار از مصیبت‌ها را که شامل ۲ جلد بود، دیدم و این تفسیر چاپ نجف بود و یک بار دیگر در بیروت در سال ۱۳۸۷ هـ چاپ شده بود.

از جمله‌ی این مصیبت‌ها که در تفسیر او آمده، این است که در (ص ۱۰) در مقدمه- اش گفته است: «... آنچه که بر خلاف آن چیزی بوده که خداوند نازل نموده، این است که گفته است: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. پس أبو عبدالله عليه السلام به قاری این آیه گفته که: بهترین امتی بودند که آمدند تا امیر مؤمنان حسن و حسین و حسین بن علی را بکشد و به قتل برسانند، و به او گفته شده که ای فرزند رسول خدا، این آیه به چه صورت نازل شده

است و او گفته که: به این صورت نازل شده «کنتم خیر أئمة أخرجت للناس» [شما بهترین امامانی هستید که برای مردم آمده‌اید].

و نیز دوباره در صفحه‌ی ۱۰ گفته است: «از جمله چیزهایی که تحریف شده، این گفته‌ی خداست: «لكن الله ليشهد بما أنزل الله إليك في علي» [خداوند شهادت می‌دهد به آنچه که بر تو در مورد علی نازل شده است]. و نیز این گفته‌اش که: «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك في علي، فان لم تفعل فما بلغت رسالته». [ای پیامبر، آنچه را که از سوی پروردگات در مورد علی بر تو نازل شده، ابلاغ کن که اگر این کار را نکنی، رسالت خدا را ابلاغ نکرده‌ای].

و این گفته‌ی دیگر که: «إن الذين كفروا ظلّموا آل محمد حقهم لم يكن الله ليغفر لهم و مثله كثير نذكره».

[کسانی که کفر ورزیدند و بر آل محمد ظلم نمودند، خداوند آنان را نمی‌بخشاید، و مثالهای فراوانی در این زمینه است که آنها را ذکر خواهیم نمود].

من می‌گویم که گفته‌ی او بر خلاف این گفته‌ی عبدالحسین شرف است که می‌گوید: «... اولین چیزی که در برابر امیرالمومنین بوده، کتاب خداوند عزوجل بوده است... پس او قرآن را طبق نزول مرتب نموده است و به تمام آن اشاره نموده است...» [المراجعات ص ۳۰۵].

می‌گویم که: این سخن عبدالحسین کاملاً پیچیده است، و سخن شیخ آنها حاج میرزا حسن حائری أحمق، کلام او را کاملاً برای ما روشن می‌نماید، که در کتابش «الدین بین السائل و المجیب» ص ۹۸ چاپ سال ۱۳۹۴ هـ در کویت، آمده که هنگامی که از او سوال شده که: «چنان که معلوم است قرآن کریم به صورت آیات جداگانه بر پیامبر نازل شده است، پس چگونه این آیات در سوره‌های مجزایی جمع شده‌اند و چه کسی اولین به جمع‌آوری قرآن پرداخته است و آیا این قرآنی که امروز آن را می‌خوانیم، تمامی آیاتی را

که بر رسول اکرم محمد ﷺ نازل شده، در بر گرفته است یا اینکه این قرآن امروزی دارای زیادت و یا نقصان است، و مصحف فاطمه علیها السلام چه شده است؟».

و حائری چنین جواب داده است که: «بله، این قرآن از سوی خداوند تبارک و تعالی بر پیامبرش محمد بن عبدالله در عرض ۲۳ سال یعنی از ابتدای بعثت تا زمان وفاتش نازل شده است، و اولین کسی که به جمع‌آوری قرآن پرداخت و آن را به صورت کتابی درآورد، امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود که این کتاب از امامی به امامی دیگر در میان امامان معصوم به ارث رسید، و وقتی که امام مهدی ظهور بکند، آن کتاب را دوباره به میان ما خواهد آورد، و بعد از امیرالمؤمنان، عثمان در زمان خلافتش به جمع‌آوری قرآن پرداخت، و اکنون این قرآنی که در دست ماست، همان قرآنی است که عثمان از طریق آنچه که اصحاب از حفظ بودند یا نوشته شده بود، جمع‌آوری نموده است».

دقت کنید: این رافضی نگفته که این مصحفی که علی آن را جمع نموده است همان است که عثمان آن را جمع‌آوری نموده است، بلکه در ضمن سخنانش این قضیه برداشت می‌شود که مصحف علی چیزی غیر از مصحف عثمان است، و مصحف علی در میان امامان به ارث رسیده است اما آنچه که اکنون در دست ماست، مصحف عثمان است، و مصحف علی با ظهور حجت غایب امام مهدی موعود دوباره برای ما به ظهور خواهد رسید.

اگر که آنچه علی جمع‌آوری نموده است همان است که عثمان جمع‌آوری نموده است، دیگر چرا حائری می‌گوید: این قرآن از امامی به امامی به ارث رسیده است؟ و آیا این قرآن برای تمامی مردم نازل شده یا تنها به خاطر این نازل شده تا امامان حائری، که اولین آنها واقعاً امام است و آخرین آنها یک خرافه می‌باشد، در میانشان به ارث برسد؟! و این قرآن که قرار است بر ما ظاهر شود، چه چیز جدیدی در آن می‌تواند باشد در حالی که دقیقاً همین قرآنی است که عثمان رضی الله عنه آن را جمع‌آوری نموده است؟

بله، این یک تهمت پنهان است و هر چند که ما آن را یک امر ظاهری بدانیم و یک انسان عاقل به راحتی می‌تواند این قضیه را بفهمد. علمای شیعه نیز اصلاً قادر به بر زبان آوردن این اعتقاد گمراه و خبیث نیستند چرا که «آنها دارای دینی هستند که هر کس آن را کتمان کند، خداوند به او عزت می‌بخشد و هر کس آن را فاش کند، خداوند او را ذلیل می‌کند.» و چنین چیزی را یکی از مورد اعتمادترین راویان آنها یعنی کلینی روایت نموده است که در اصول کافی ج ۲ ص ۲۲۲ از طریق سلیمان بن خال این روایت را آورده است، و نیز بر اساس سخنان شیخ مفید، روایاتی که در زمینه‌ی تهمت زدن به قرآن نزد آنان موجود می‌باشد، بسیار زیاد می‌باشد و بر اساس سخنان سید نعمت الله جزائری، این روایات، روایاتی متواتر و تائید شده هستند، و این سخن را در انوار نعمانیه ج ۲ ص ۳۵۷ چاپ ایران گفته است که: «سوم اینکه متواتر بودن این حدیث از طریق وحی الهی و وجود کامل حدیث که روح الامین آن را نازل نموده، موجب به وجود آمدن خبرهایی متواتر گشته که صراحتاً اعلام می‌کنند که قرآن دچار تحریف شده است هم به لحاظ لفظ و هم مضمون و اعراب گذاری و در کنار این ها، یاران ما نیز که خداوند از آنها راضی باد، بر صحت آنها تدکید نموده اند و آنها را تصدیق نموده‌اند...».

مدرس تبریزی در ریحانه الأدب در مورد سید نعمه الله جزائری که نزد آنان بسیار قابل احترام و با ارزش و مورد اعتماد است، گفته است: «او از بزرگترین افراد متأخر فرقه‌ی امامیه است و حدیث‌شناسی بزرگوار و محقق بلند مرتبه می‌باشد که در زمینه‌ی فقه و تفسیر و فنون ادبی و علوم زبان عربی بسیار ماهر و چیره‌دست است و در این زمینه‌ها معلومات فراوانی دارد و یگانه‌ی عصر خود می‌باشد و شاگرد علامه مجلی و سید هاشم بحرانی و فیض کاشانی بوده است.»

حر عاملی در أمل الأمل گفته است که: «سید نعمه الله بن عبدالله جزائری یک دانشمند فاضل و محقق بزرگوار و گرانقدری است.»

خوانساری در روضات الجنات گفته است: «او یکی از بزرگترین علمای عصر حاضر بود و والاترین فاضل چیره‌دست بود، و یگانه‌ی عصر خود در زمینه‌ی عربی و ادبیات و فقه و حدیث بود و با تحقیق‌های مداوم و تلاش‌های پیگیر خود بهره‌های فراوانی از شناخت‌های ربانی به دست آورد و هیچ کس همانند او در زمینه‌ی مطالعات فراوان در تمامی علوم شناخته نشده است...».

سید عیاش قمی در الکنی و الألقاب گفته است: «او آقای بزرگوار و محدثی شریف و والا است، و یگانه‌ی دوران خود در زمینه‌ی زبان عربی و ادبیات و فقه و حدیث و تفسیر می‌باشد. او عالمی بزرگوار و دانشمندی والا و محقق دقیق می‌باشد که دارای تألیفات فراوانی است».

شیخ أسدالله کاظمی در مقابس گفته است: «آقای بزرگ و ستون مورد اعتماد و فقیه بلند مرتبه و محدث والا و محقق کوشا و دقیق و بزرگوار و کم نظیر می‌باشد، و بسیار دانا و صاحب فضل می‌باشد و دارای مقام و جایگاهی بزرگ است و از نوادگان امامان معصوم می‌باشد...».

این‌ها بخش‌های کوچکی بود از آنچه که در مورد این دانشمندی که معتمد به صحت و درستی و تواتر روایاتی است که کتاب خدا را مورد تهمت قرار داده بودند، گفته شده بود، و البته عبدالحسین شرف و حائری و سایرین نیز به چنین اعتقاد خبیثانه‌ای اشاره نموده‌اند، اما اعتقاد آنها به تقیه و کتمان مانع از این شده است تا به صراحت به چنین اعتقادی اشاره کنند و دروغ و تظاهر، آنان را بر آن داشته تا چیزی خلاف آنچه که در درونشان است را آشکار کنند و بر زبان آورند.

در اینجا کلامان را با اشاره به علی بن ابراهیم به پایان می‌بریم که محمدبن یعقوب کلینی بیشترین روایت‌ها را در الکافی از او نقل نموده است، این قضیه را آغا بزرگ تهرانی در الذریعه ج ۴ ص ۳۰۲ ذکر نموده است و شیعه نیز کاملاً تفسیر علی بن ابراهیم

را قبول دارند و آغا بزرگ تهرانی در مورد این تفسیر در مقدمه‌ای که بر آن نوشته است گفته است که این تفسیر یک اثر نفیس و با ارزش می‌باشد و یک کتاب دینی جاویدان و به جا مانده از امام باقر و امام صادق می‌باشد.

۳- سلیم بن قیس الهمالی

عبدالحسین گفته است: «در میان تمامی اهل تشیع هیچ کس نیست که مستقیماً به نقل علم و روایات از امامان پرداخته باشد به غیر از سلیم بن قیس الهمالی و کتاب او یکی از کتاب‌های اصلی است که همواره اصحاب علم و محدثین حامل احادیث اهل بیت به روایت از این کتاب پرداخته‌اند و کتاب او یکی از منابع و مراجع مهم اهل تشیع می‌باشد که بسیار بر استناد به آن تکیه می‌شود...» [المراجعات ص ۳۰۷ به نقل از روضات الجنات].

من می‌گویم: ای دجال دروغگوی کذاب تو گستاخی و پرده دری نموده ای چرا که سلیم بن قیس و کتابش در نظر افرادی از میان خود شما، بسیار مورد اتهام است، به طور نمونه سید هاشم معروف به حسینی بر روایتی که به سند از سلیم بن قیس روایت شده، نوشته است: «برای عدم صحت این روایت همین بس است که از روایت‌های سلیم بن قیس است و او یکی از شبهه دار ترین و مورد اتهام‌ترین افراد به دروغ است...».

و در کتابی دیگر گفته است: «گروهی به این کتاب اطمینان دارند و کاملاً آن را موثق می‌دانند و گروهی دیگر کتاب او را ضعیف می‌دانند، گروهی از محدثین ادعا می‌کنند که آن کتابی که معروف به کتاب سلیم بن قیس است، کتابی کاملاً جعلی می‌باشد و در مورد او و کتابش بسیار سخن گفته‌اند، و در کتاب او آمده که امامان معصوم ۱۳ نفر می‌باشند و یا اینکه محمد بن ابوبکر در هنگام مرگ پدرش که حدود ۶۰ سال سن داشته است، به نصیحت کردن پدرش پرداخته است».

و حر عاملی گفته است که تعدادی از علما رأی بر جعلی بودن کتاب سلیم بن قیس داده‌اند و تنها همین دلیل کافیست تا کتابی را که در نظر آنان یکی از اصلی‌ترین کتابهای مرجع آنان است از اعتبار بیندازد.

و دلیل دوم که بی اعتبار بودن کتاب بن قیس را اثبات می‌کند این است که به غیر از أبان بن اُبی عیاش، هیچ کس به روایت از سلیم بن قیس نپرداخته است، و أبان بن اُبی عیاش کسی است که همه بر ضعیف بودن و نامعتبر بودن او متفق القولند. محمدبن علی اُردبیلی در جامع الرواه (ج ۱ ص ۹) در مورد او گفته است: «او یکی از تابعین ضعیف می‌باشد که هیچ توجهی به او نمی‌شود و یاران ما جعل کتاب سلیم بن قیس را به او نسبت می‌دهند».

و ابن داود حلی در کتاب «الرجال ص ۴۱۴ چاپ تهران» در مورد او گفته است که: «او به لحاظ حدیث بسیار ضعیف است و جعل کتاب سلیم بن قیس به او نسبت داده شده است».

و در مورد زندگینامه‌ی سلیم بن قیس، ابن داود در کتاب «الرجال ص ۴۶۰» به نقل از غضائری گفته است: «یک کتاب مشهور به او نسبت داده شده است ولی این کتاب کاملاً جعلی است چرا که او در آن کتاب گفته است که محمدبن ابوبکر در هنگام مرگ پدرش به نصیحت او پرداخته است».

و نیز گفته است که امامان معصوم به همراه زید ۱۳ امام می‌باشند، و سندهای مورد استناد او بسیار مختلف و متفاوت است و به غیر از أبان بن عیاش کسی دیگر از او حدیث روایت ننموده است، و در کتاب او منکرات آشکاری وجود دارد و من تصور می‌کنم که تمامی این کتاب جعلی است».

و من می‌گویم (مؤلف): علاوه بر تمامی این‌ها، اهل تشیع نیز خود در این کتاب دست برده‌اند و آن را دچار تحریف نموده‌اند، و علوی حسنی در مقدمه‌ی کتاب او در صفحه‌ی

۱۱ گفته است: «تفاوت در نسخه‌های موجود آن در مقدار و تعداد احادیث موجود در این کتاب است، یکی از نسخه‌های این کتاب که در یکی از کتابخانه‌های نجف می باشد، تنها نصف این کتاب است، و یا نسخه‌ی دیگر هم هست که بیشتر از این کتاب است و نسخه‌ی علامه نوری رحمه‌الله بسیار کامل‌تر است، و نسخه‌ی محمد حر رحمه‌الله بسیار کامل‌تر از نسخه‌هایی است که دیده‌ام.» پس این اصلی از اصول مورد اعتماد شماست که پایه‌ها و ستون‌های خودتان اعتراف می‌کنند که کاملاً جعلی است، پس آیا به سوی این امور باطل و دروغ‌هایی که آن مذهب اهل بیت می‌نامند، اهل سنت را فرا می‌خوانید؟!.

۴- هشام بن حکم

شیعه اصلاً دروغ و گمراه نمودن را حرام نمی‌دانند مخصوصاً وقتی که قصد نصرت و یاری مذهبشان را داشته باشند. مثلاً عبدالحسین در دفاعش از هشام بن حکم دروغ گفته است همانطور که در محکوم نمودن زراره دروغ‌های بسیاری ساخته است. این رافضی دوازده امامی در زندگینامه این شخص مجسم گرا (یعنی معتقد به جسم داشتن برای خداوند) یعنی هشام بن حکم گفته است: «او متهم به جسم گرایی و تجسیم است و او و افراد مثل او خواسته‌اند که نور خدا را به خاطر حسادت به اهل بیت و دشمنی با آنها از چراغ نور الهی خاموش کنند و ما آگاهترین افراد به روش او هستیم و تمامی احوال و گفته‌های او پیش روی ماست، و او دارای تألیفات فراوانی در جهت یاری مذهب ماست که تا کنون به آن اشاره نکرده‌ایم اما جایز نیست که گفته‌های او بر ما پوشیده بماند و او از اسلاف ماست و از دست مل رفته است و برای کسی غیر از ما نیامده است...».

[المراجعات ص ۳۱۲]

و در جای دیگری می‌گوید: «هیچ کس از گذشتگان ما بر چیزی که دشمنان به او نسبت داده اند، دست نیافته‌اند...» [مراجعات ص ۳۱۳]

من می‌گویم: عقیده‌ی تقیه و کتمان به عنوان پناهگاهی است برای شما که هر گاه امورتان افتضاح آشکار می‌شود و هر گاه که دلایلتان برای اثبات سخنانتان کم است به آن پناه برید، و این یکی از مورد اعتمادترین علمای شیعه در زمینه‌ی حدیث است یعنی محمد بن یعقوب کلینی است که در اصول کافی ج ۱ ص ۱۰۶ با سند از حسن بن عبدالرحمن حمانی روایت نموده که: «به أبو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام گفتم: به گمان هشام بن حکم خداوند یک جسم بی مانند است که علیم و سمیع و بصیر و قادر و ناطق است، و کلام و قدرت و علم همه در یک مجرای واحد جریان دارند که هیچ آثاری از آنان مشهود نیست. پس أبو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام گفت: خداوند او را نابود کند، اما بدان که جسم محدود است و کلام چیزی غیر از متکلم است. پناه بر خدا، من در پیشگاه خدا خود را از چنین سخنی تبرئه می‌کنم، خداوند هیچ جسمی ندارد و در هیچ چیزی به تصویر در نیامده است...».

می‌گویم که: صدوق این روایت را در التوحید ص ۱۰۰ چاپ بیروت، و طبرسی در الاحتجاج ج ۲ ص ۱۵۵ روایت نموده‌اند.
جرأت این رافضی را در این همه دروغ ببینید.

کلینی در اصول کافی ج ۱ ص ۱۰۴ از علی بن حمزه روایت نموده است که: «به أبو عبدالله علیه السلام گفتم که از هشام بن حکم شنیدم که از قول شما روایت نموده که خداوند یک جسم آتشین نورانی است که شناخت او یک امر ضروری است و هر کسی که خداوند بر او منت نهاده باشد، به چنین معرفت و شناختی دست خواهد یافت. أبو عبدالله علیه السلام گفت: پاک و منزّه است آن کس که هیچ کس نمی‌داند چگونه است و هیچ چیزی مانند او نیست و او سمیع و بصیر است...» می‌گویم که: شیخ صدوق در التوحید در ص ۹۸ آن را روایت نموده است.

ای دشمن چه می‌گویی در این باره، آیا کلینی و صدوق و طبرسی همان کسانی نیستند که تجسیم و به صورت کشیدن را در مورد کسی که با تألیفاتش مذهب شما را از دست دشمنان اهل بیت نجات داده و یا اینکه از پیروان آنان می‌باشد، به ثبت رسانده‌اند؟!!!

کلینی در اصول کافی ج ۱ ص ۱۰۵ با سند از محمد بن فرج رخمی نقل نموده که: «به أبو الحسن علیه السلام در مورد هشام بن حکم درباره تجسیم نوشتیم، و در مورد هشام بن سالم در مورد تصویر نمودن از تو سوال می‌پرسم. و او به من نوشت: سرگشتگی سرگشتگان را به حال خود بگذار و از شر شیطان به خداوند پناه ببر و آنچه را که این دو هاشم^۱ می‌گویند اصلاً گفتار مورد اعتنایی نیست».

و من می‌گویم که: صدوق در التوحید ص ۹۷ و در أمالیه ص ۲۲۸ این روایت را نقل نموده است، خداوند این رافضی را رو سیاه گرداند که تا چه اندازه بر دروغ و بهتان جسور است.

و از محمد بن حکیم روایت شده که گفته: «گفته‌ی هشام بن سالم جوالبی را برای أبو ابراهیم علیه السلام وصف نمودم، و این گفته‌ی هشام بن حکم را نیز که می‌گوید خداوند به صورت جسم است، برای او گفتم و او گفت: خداوند شبیه هیچ چیزی نیست».

من می‌گویم که: به این ترتیب خداوند سبحان و بلند مرتبه ذمه اهل سنت را تبرئه می‌کند آن زمان که حکم تجسیم و به جسم تصور نمودن را بر هشام بن حکم ثابت نمودند، خداوند شیخ الإسلام ابن تیمیه را رحمت کند آنگاه که در منهاج السنه (ج ۱ ص ۱۶) گفت: «اولین کسی که در اسلام بر این شناخته شده باشد که گفته باشد خداوند جسم است، هشام بن حکم بوده است...».

این است حال و روز رجال و گذشتگانتان ای دروغگویان تهمت‌زن، که کاملاً افرادی زندق و کافر می‌باشند و امامانی که از آنها حدیث روایت نموده‌اند، آنها را لعنت و نفرین

۱- هشام بن حکم و هشام بن سالم.

کرده‌اند، اینان پس از امامان بعد از شما آمده‌اند و در دفاع از آنان به دروغ گفتن در مورد آنان پناه برده‌اند.

کلینی در اصول کافی ج ۱ ص ۱۰۶ و صدوق در التوحید ۹۹ از طریق یونس بن ظبیان روایت نموده‌اند که گفته: «بر أبو عبدالله علیه السلام وارد شدم و گفتم: هشام بن حکم سخن گفته است، اما من تنها به طور خلاصه می‌گویم که در نظر او و به گمان او خداوند جسم می‌باشد، چرا که اشیاء ۲ شی‌اند، جسم و فعل، جسم جایز نیست که صانع و سازنده باشد به معنای فعل، ولی جایز است که به معنای فاعل باشد. پس أبو عبدالله علیه السلام گفت: «وای بر او. مگر او نمی‌داند که جسم محدود و متناهی است و صورت و تصویر نیز محدود و متناهی است».

و از أبو علی بن راشد از أبو جعفر ثانی علیه السلام روایت شده که گفته: «گفتم: فدایت شوم، یاران ما در مورد اینکه پشت سر هشام بن حکم نماز بخوانیم، دچار اختلاف شده‌اند، پس گفت: ای أبو علی، در این مورد از علی بن حدید سوال کن. گفتم: سخن او را قبول کنم؟ گفت: بله. پس علی بن حدید را دیدم و به او گفتم: آیا ما پشت سر هشام بن حکم نماز بخوانیم؟ گفت: نه».

علاوه بر این سخنان در زمینه‌ی گمراهی هشام بن حکم و یارانش که پیرو کامل او بودند، ما به این مسأله می‌رسیم که یاران این مرد که توسط آنان از هشام بن حکم روایت شده است، نماز خواندن پشت سر آنان مذمت شده است، پس شما ای دروغگویان از کسانی روایت می‌کنید از که نماز خواندن پشت سر آنان نهی شده است بلکه این تہذیب‌کننده و حامی مذهب شما کسی است که در قتل امام موسی بن علی الرضا که خداوند از او و پدرانش راضی باشد، موثر بوده است. الکشی با سند از احمد بن محمد و او نیز از أبو الحسن الرضا علیه السلام روایت نموده که:

و حتی امام معصوم او - البته معصوم از نظر شما - او را از سخن گفتن نهی می‌کند، او از فرمان او پیروی نکرده است. الکشی با سند از اسماعیل بن زیاد الواسطی و او از عبدالرحمن بن الحجاج روایت نموده که گفته: «شنیدم که از جانب أبو الحسن علیه السلام نامه‌ای به دست هشام بن حکم رسیده بود، و او گفت که: هیچ حرفی نزن. همانا من مأمورم که به تو دستور دهم که هیچ حرفی نزنی و او گفت که: چطور است که هشام می‌تواند حرف بزند اما من نمی‌توانم حرف بزنم؟ گفت: من مأمورم که به تو دستور دهم که حرف نزنی و من حامل این پیغامم به سوی تو. أبو یحیی گفت: هشام بن حکم تا یک ماه از سخن خودداری نمود، اما پس از آن دوباره شروع به سخن گفتن نمود. عبدالرحمن بن حجاج نزد او آمد و به او گفت: سبحان الله یا ابا محمد! تو حرف زدی در حالی که از آن نهی شده بودی! گفت: کسی مثل من از سخن گفتن نهی نمی‌شود.

من می‌گویم: امامش از او خواسته است که سکوت کند تا او یعنی امامش کشته نشود، اما چرا هشام اصلاً سکوت نکرده مگر بعد از آنکه امامش با آن چیزی مواجه شد که پروردگارش از آن نهی نموده بود؟؟؟.

از گفته‌های علمای اهل سنت در مورد او به گفته‌ی شیخ الاسلام بن تیمیه اشاره کردیم که گفته بود: هشام بن حکم اولین کسی بوده که در میان مسلمانان، گفته است خداوند به صورت جسم است.

حافظ ابن حجر عسقلانی در مورد او می‌گوید:

«هشام بن حکم أبو محمد شیبانی اهل کوفه بوده و ساکن بغداد، و او یکی از بزرگان رافضی‌ها و از افراد مشهور آنان می‌باشد. او یک مجسم و تصویرگرا و تجسیم‌کننده بوده است. به گمان او، طول جسم پروردگارش هفت وجب - البته با وجب پروردگارش می‌باشد، و دوباره به گمان او علم پروردگارش جدید می‌باشد. این قضیه را ابن حزم گفته است، و ابن قتیبه در مختلف الحدیث گفته که: او از غلو کنندگان و دروغگویان

بوده است و از قائلین به جبر شدید بوده است، و امور محالی را که هیچ عاقلی در بطلان و نفی آن تردید ندارد، جایز شمرده است. او در کلبه سکونت داشته است و به یحیی بن خالد پیوسته است. محمد بن اسحاق ندیم گفته که او نسبت به هنر سخن‌ورزی کاملاً آشنا بوده است و تألیفات فراوانی دارد...».

ابن طاهر بغدادی گفته است:

«به گمان هشام بن حکم، معبود و پروردگارش یک جسم محدود متناهی که دارای طول و عرض است و عمق دارد و طولش برابر عرضش و نیز برابر عمق و ارتفاعش است و همچنین گفته که: میزان طولش بیشتر از میزان عرضش نیست و نیز به گمان او، خداوندش یک نور درخشان است که همچون یک قالب نقره‌ای صیقل داده شده و صاف و همچون یک مروارید کاملاً گرد و مدور می‌درخشد و نیز گمان کرده که خداوند دارای رنگ و طعم و بو و جسم است و رنگش همان طعمش است و طعمش همان بویش و بویش همان جسمش است و البته این رنگ و طعم را چیزی غیر از وجود خداوند نمی‌داند، بلکه در نظر او، خداوند همان رنگ و طعم است. سپس گفته که: ابتدا خداوند بود و مکان نبود، سپس خداوند مکان را آفرید تا در آن حرکت کند، پس مکانش را با حرکتش به حرکت درآورد، پس در آن به حرکت درآمد، و مکان او همان عرش اوست و بعضی‌ها از قول هشام می‌گویند که در مورد پروردگارش گفته است که خداوند هفت وجب است، البته با وجب خودش، گویی که هشام خدا را با انسان مقایسه نموده، چرا که هر انسانی به طور معمول با اندازه‌ی دست خودش هفت وجب است.

أبو هذیل در تعدادی از کتابهایش گفته که او در مکه در کنار کوه أبو قیس با هشام بن حکم دیدار نمود و از او پرسیده که: کدام یک بزرگتر است پروردگار تو یا کوه هشام به کوه اشاره نموده که پروردگار او بر این کوه بالا رفت و این کوه از پروردگار او بزرگتر است و ابن راوندی در یکی از کتابهایش روایت می‌کند که هشام گفته که: بین

خداوند و بین اجسام محسوس از بعضی جهات تشابه وجود دارد و اگر این تشابه‌ها نبود، وجود این اجسام بر او دلالت نمی‌نمود. جاحظ نیز در تعدادی از کتبهایش از زبان هشام نقل کرده که: خداوند آنچه را که در زیر زمین است توسط شعاع نوری که از وجود او می‌آید و در عمق زمین فرو می‌رود، می‌داند و نیز گفته‌اند که اگر تماس نور او با اجسام پشت پرده و مخفی نبود، خداوند پشت آنها را نمی‌دید و هیچ علمی نسبت به آنها نداشت و أبو عیسی وراق در کتابش نقل نموده که تعدادی از یاران هشام بن حکم به او گفته‌اند که خداوند عزوجل در حالت تماس با عرش خود است و آواز عرش زیاده‌تر و برتر نبوده و روایت شده که هشام علاوه بر ضلالت و گمراهی در توحید، در صفات خدا نیز دچار گمراهی بوده است. او گفته که خداوند همچنان و همیشه دارای علم بوده است نسبت به اشیاء و او تصور کرده که خداوند بعد از اینکه نسبت به اشیاء علمی نداشته، نسبت به آنها علم به دست آورده است، و علم نیز یک صفت است که نه تمام آن و نه چیزی غیر از آن و نه قسمتی از آن، اصلاً مربوط به وجود خداوند نیست و گفته که به علم خداوند نباید گفت قدیم یا جدید، چرا که علم یک صفت است و به گمان او صفت قابل وصف نیست.

و در مورد قدرت خدا و سمع و بصر و حیات و اراده‌ی خدا گفته که اینها نه قدیم‌اند و نه جدید، چرا که صفت وصف نمی‌شود و در مورد این صفات گفته که: اینها نه مربوط به وجود خدا است و نه مربوط به غیر خدا و نیز گفته که: اگر او همچنان نسبت به معلومات آگاه باشد، همانا این معلومات ازلی هستند، چرا که درست نیست او عالم باشد مگر به معلومی که موجود است، گویی که او علم به معدوم را نفی می‌کند. و نیز گفته که: اگر خداوند نسبت به اعمال بندگانش پیش از وقوع فعل از جانب آنان آگاه باشد، دیگر اختیار و تکلیف بندگانش صحیح نیست هشام در مورد قرآن می‌گوید که: آن نه خالق است و نه مخلوق و نمی‌گوید که آن غیر مخلوق است چرا که آن صفت است و در نظر

او صفت قابل وصف نیست و هشام عصیان و نافرمانی را از سوی انبیا جایز می‌داند در حالی که قائل به عصمت امامان از گناه است.

و گمان کرده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در گرفتن فدیة از اسیران جنگ بدر عصیان پروردگارش را نموده است. اما خداوند او را بخشیده و اینگونه از بخشش خود تعبیر نموده که: «لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر» [خداوند گناهان گذشته و آینده‌ی تو را بخشیده است.] و او به این ترتیب بین پیامبر و امام فرق نهاده است.

و این فرق این است که پیامبر هر گاه مرتکب عصیان شود، توسط وحی نسبت به خطایش آگاه و متوجه می‌شود، اما از آنجا که امام بر او وحی نازل نمی‌شود، پس لازم است که معصوم از گناه باشد. هشام دارای مذهب امامیه بود و البته معصیت را برای پیامبران جایز می‌دانست. همچنین قائل به نفی نهایت جسم بود و نیز نظام ابطال جزء که اجزای آن تجزیه نمی‌شود، از اعتقادات اوست. زرقان از او نقل می‌کند که گفته اجسام در همدیگر داخل می‌شوند همچنانکه تداخل دو جسم لطیف را در یک محل و جایگاه واحد جایز می‌دانند و زرقان دوباره از او نقل نموده که: انسان دو جزء است، بدن و روح. بدن مرده است و روح حساس و درک کننده و فاعل است و نوری از نورهاست و هشام درمورد زلزله گفته که: زمین مرکب از طبیعت‌ها و سرشت‌های مختلف است که همدیگر را نگه می‌دارند. هر گاه یکی از این طبیعت‌ها ضعیف شود، طبیعت دیگری بر آن غلبه می‌کند و این زلزله می‌شود. پس هر گاه طبیعت ضعیف شود، این موجب نقصان است و زرقان در جای دیگری نقل نموده که هشام راه رفتن بر آب را برای غیر پیامبران جایز شمرده است در حالی که خود او ظهور نشانه‌های معجزه را برای غیر پیامبران جایز نمی‌دانسته است.»

اینها گفته‌های عالمان اهل سنت بود و ما بحث و تحقیق در این قسمت را با این سخن به پایان می‌بریم که هشام بن حکم از شاگردان أبو شاکر الدیصانی بوده که یک زندیق بوده است، پس با این دلایل مدافعین هشام دچار شکست و ناامیدی می‌شوند.

۵- جابر بن یزید جعفی

جابر از جمله کذابین جعل‌کننده‌ی دروغگو بوده که روایت‌های شیعه را همین روایت‌های جابر بن یزید جعفی تأمین می‌کند و حر عاملی در مورد او می‌گوید که: «او فرد مورد اعتماد ابن غضائری بوده و بجز او علمای دیگر غیر او علما او را به جهت حدیث بسیار ضعیف می‌دانند اما بهتر آن است که به عنوان یک فرد مورد اعتماد قرار داده شود...».

گفتم: عبدالحسین در کتاب مراجعات (المراجعہ ۱۶ شماره ۱۳ ص ۷۵) از جابر دفاع نموده است و گفته که جابر هفت هزار حدیث را نقل نموده، البته در روایتی گفته شده که پنج هزار حدیث را نقل نموده است، که هیچ یک از این مقدار حدیث ولو یک حدیث را جابر بر زبان نرانده است و عبدالحسین نیز تنها به لحاظ مقدار زیاد روایاتش از او دفاع نموده است. حر عاملی گفته است که: «... جابر هفت هزار حدیث را از باقر علیه السلام روایت نموده است و صدو چهل هزار حدیث دیگر را نیز روایت نموده است و ظاهراً هیچ کس به اندازه‌ی جابر به طریق مستقیم و بی واسطه از امامان علیهم السلام این مقدار زیاد حدیث را روایت ننموده است، پس به همین دلیل جابر دارای منزلت بسیار والائست نزد این امامان، چرا که طبق گفته‌ی خود امامان که می‌گویند، ما باید قدر و منزلت مردان را نزد آنان طبق میزان روایت این مردان از آنان بدانیم و تشخیص دهیم».

من می‌گویم: پیش‌تر گفته‌ی حر عاملی نقل شد که در مورد جابر از قول الکشی آمده بود که جابر مورد مذمت واقع شده و نیز بعضی از علمای شیعه او را به لحاظ حدیث ضعیف می‌دانند و من اینجا اضافه می‌کنم که جابر آدم دروغگویی است. الکشی با سند

صحیح از زراره بن أعین که بسیار مورد اعتماد و نزد آنان موثق است، روایت نموده که زراره گفته که: «از أبو عبدالله علیه السلام در مورد احادیث روایت شده توسط جابر سوال نمودم».

او گفت: من به غیر از یک بار، دیگر او را نزد پدرم ندیده‌ام و تنها یک بار هم نزد من آمده است».

من می‌گویم: پس تکلیف هفت هزار حدیث از امامی که تنها یک بار نزد او رفته و این احادیث را زراره از او نقل نموده، چه می‌شود؟ و نیز تکلیف صد و چهل هزار حدیث باقیمانده چه می‌شود؟!.

و گفته‌ی سید هاشم معروف را نیز بر اینها اضافه می‌کنم که گفته: «جابر جعفری در میان رجال حدیث جزء متهمین به حساب می‌آید.» و نیز در جایی دیگر گفته که: «در سند این روایت، صباح مرنی و جابر جعفری جای دارند که هر دو نفر آنان جزء افراد ضعیف در حدیث می‌باشند. و در مورد جابر هم تهمت و هم ستایش گفته شده است و اکثراً بر این عقیده‌اند که جابر دچار اختلال بوده و بسیاری چیزها را با هم قاطی می‌کرده است».

هاشم معروف در قسمت زندگینامه‌ی عمر شمر، گفته است که: «مؤمنان او را در میان رجال حدیث به عنوان شخصی ضعیف به حساب می‌آورند و جعل احادیث را در کتاب‌های جابر به او نسبت می‌دهند».

و نیز «عمر احادیثی را در کتابهای جابر جعفری داخل نموده و این احادیث را به جابر نسبت داده است».

و من می‌گویم که: این نیز ضعف دیگری است که به تنهایی کافیهست تا روایات جابر جعفری را از اعتبار ساقط کند. پس جواب عبدالحسین و امثال او که به سوی پیروی از

مذهبی فرا می‌خوانند که بر پایه‌ی روایات جابر و امثال او بنا شده، در برابر چنین ضعف بزرگی چیست؟!.

و علمای اهل سنت، عدالت چنین مردی را ساقط می‌دانند که دروغگویش از طریق «وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَآ» [یوسف: ۲۶]. «و شاهی از خانواده آن زن شهادت داد». برای ما معلوم و مشخص شد. حافظ ذهبی گفته که: زهیر بن معاویه گفته که شنیدم جابر می‌گوید: من پنجاه هزار حدیث را نزد خود دارم که تا کنون یکی از آنها را نیز بر زبان نرانده‌ام. سپس حدیثی را روایت نمود و گفت: این جزء آن پنجاه هزار حدیث بود. گفتم: شیعه در مورد او چنین روایتی را نقل نموده‌اند که ما در رساله‌ایمان تحت عنوان «أبو هریره و گروه کینه‌جویان» این روایت را نقل نمودیم.

سلام ابن ابی مطیع گفته که: جابر جعفری به من گفته که: «من پنجاه هزار باب از علم را نزد خود دارم که آنها را برای کسی نگفته‌ام. سلام می‌گوید که من نزد ایوب آمدم و این سخن را برای او گفتم و او گفت که: اکنون باید گفت که او دروغ‌گوست». و امام أبو حنیفه رحمه‌الله گفته که: در میان تمامی کسانی که دیده‌ام، کسی را فاضل‌تر از عطا ندیده‌ام و کسی را دروغ‌گوتر از جابر ندیده‌ام. هیچ چیزی را به او نمی‌گفتم مگر اینکه او حدیثی را در آن مورد برای من روایت می‌نمود و به گمان خودش چندین و چند هزار حدیث را نزد خود داشت که آن را بر کسی برملا نساخته بود.

و ثعلبه گفته که: جابر جعفری را خواستم، لیث بن ابی سلیم به من گفت: پیش او نرو، او دروغ‌گوست. و نسائی و دیگران نیز گفته‌اند که: او مردود و غیر قابل اعتبار است. و یحیی گفته که: حدیث و سخن او نوشته نمی‌شود و قابل احترام هم نیست. و جابر بن عبد الحمید گفته: من جائز و حلال نمی‌دانم که از جابر روایت کنم و دوباره گفته که: او دروغ‌گوئیست که به رجعت ایمان دارد.

و عباس دوری گفته که: جابر دروغ‌گوئیست که هیچ ارزشی ندارد.

و شهاب بن عباد گفته که: شنیدم که أبو الأحوص می‌گوید: من هر گاه از کنار جابر جعفری عبور می‌کردم، از خداوند طلب بخشش و خیر می‌نمودم.

و سفیان گفته که: یک بار سخنی را از جابر جعفری شنیدم که سریع آمدم چرا که ترسیدم به خاطر سخن دروغ و کفرآمیز او، سقف بر ما سقوط کند.

و ابن حیان گفته که: او یک شراب خوار از میان یاران عبدالله بن سبأ بود.

و سفیان گفته که: او به رجعت ایمان داشته است.

و جوزجانی گفته که: او یک آدم دروغ‌گوست که من از احمد در مورد او سوال نمودم و او گفت که: عبدالرحمن او را ترک نمود^۱ و از آن پس راحت شد.

و جابر بن یزید جعفری در سرشار نمودن اهل تشیع توسط روایاتی که در مورد خداوند عزوجل تهمت وارد نموده، مشارکت داشته است. کلینی در اصول کافی (ج ۱ ص ۴۱۷ چاپ تهران) با سند از جابر جعفری روایت نموده که گفته: جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام این آیه را اینگونه بر محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل نمود: «و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فی علی فأتوا بسورة من مثله» «و اگر شما نسبت به آن چیزی که در مورد علی بر بنده‌ایمان محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل نمودیم، شک دارید، پس سوره‌ای مانند آن را بیاورید».

و کلینی از او در اصول کافی (ج ۱ ص ۴۲۴) روایت نموده که: از أبو جعفر محمد باقر روایت شد که گفته: این آیه به این صورت نازل شده که: «ولو أنهم فعلوا ما يوعظون به في علی لكان خيراً لهم».

«و اگر آنان نسبت به آنچه که در مورد علی بدان توصیه و نصیحت شده، عمل می‌نمودند، همانا این برای آنان بهتر بود».

۱- یعنی متروک دانست.

و کلینی در جای دیگری (ج ۱ ص ۱۷۴) از طریق جابر جعفری از ابو جعفر علیه السلام روایت نموده که گفته: جبرئیل علیه السلام این آیه را به این صورت بر محمد صلی الله علیه و آله نازل نموده که: «بئس ما أشتروا به أنفسهم أن يكفروا بما أنزل على الله في علي بغياً». «چه بد معامله‌ای برای نفس خود انجام داده‌اند کسانی که نسبت به آنچه که بر علی نازل شده بخواهند سرسختانه کفر بورزند».

من می‌گویم: اما اینان دارای دینی هستند که هر کس آن را کتمان کند و بپوشاند، خداوند او را عزیز و گرامی می‌دارد و هر کسی آن را فاش سازد، خداوند او را ذلیل خواهد نمود، پس رافضی‌ها نیز در آنچه که ادعای آن را دارند دروغ می‌گویند و چیزی را ظاهر می‌سازند که در واقع در درون آنان نیست.

و طبق آنچه که در اصول کافی (ج ۱ ص ۱۲۴) آمده، جابر جعفری از امام ابو جعفر علیه السلام روایت نموده که: به ابو جعفر گفتم که چرا علی علیه السلام، امیرالمومنین نامیده شده است؟ و او گفت که: خداوند او را بدین نام نامیده است و در کتابش چنین آمده است که: «و إذ أخذ ربك من بنی آدم من ظهوركم ذريتهم وأشهدهم على أنفسهم ألت بركم و محمداً رسولی و أن علیاً امیر المؤمنین» «و آنگاه که خداوند از ظهور بنی آدم، فرزندان آنان را گرفت و از آنان شهادت گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم و آیا محمد فرستاده‌ی من نیست و آیا علی، امیر المؤمنان نیست؟».

و جابر جعفری طبق آنچه که در اصول کافی (ج ۱ ص ۲۲۸) آمده، روایت نموده که: شنیدم ابو جعفر علیه السلام می‌گوید: هر کس ادعا کند که تمامی قرآن را جمع‌آوری نموده، دروغ گفته است و هیچ کس جز علی بن ابی طالب و امامان بعد از او، قرآن را آن طور که خداوند نازل نموده، جمع و حفظ و نگهداری نکرده است. و این روایت چنانکه آشکار است، در برگیرنده‌ی تهمتی بزرگ نسبت به قرآن است که: «ما أدعی أحد أنه جمع القرآن كما أنزل الا كذاب» «هر کس ادعا بکند که قرآن را همانگونه که نازل شده، جمع‌آوری

نموده، به حقیقت که دروغگویی آشکار است». و این تهمت بزرگی است نسبت به این قرآنی که مسلمانان آن را می خوانند و به این صورت مرتب و مجلد وجود دارد و آن هم قرآنی که عثمان بن عفان رضی الله عنه آن را جمع آوری نموده است و معنی این سخن این است که این قرآن حاضر که در دست ماست، تمامی این چیزی نیست که نازل شده است و دقیقاً به همان صورتی نیست که نازل شده است پس در این روایت خوب دقت کن تا این امر برای تو روشن شود و البته این روایت کلینی در اصول کافی (ج ۱ ص ۲۲۸) این امر را واضح تر می سازد، آنجا که از طریق جابر جعفری از ابو جعفر (ع) روایت نموده که: هیچ کس نمی تواند ادعا کند که تمام قرآن به طور کامل و ظاهر و باطن آن نزد اوست به غیر از اوصیا و امامان».

و معنی این روایت این است که قرآنی که اکنون در دستان ماست، تمام قرآن نازل شده نیست، به دلیل اینکه آن کسی که قرآن را جمع آوری نموده، از اوصیا و معصومین نبوده است. ای صاحب خردان از این سخن پند بگیرید!!

امام صادق رضی الله عنه گفته که: «ما اهل بیت کاملاً راستگوییم و همواره کسانی دروغگو پیدا می شوند که بر ما دروغ ببندند و با دروغ هایی که در مورد ما می گویند، سخن صادقانه ی ما را نزد مردم از اعتبار ساقط می کنند».

و جابر جعفری نیز یکی از همین دروغگویان است که او همواره تلاشش بر این بوده که رذیلت ها را با هم گرد آورد و او که جزء آن دسته ای بوده که نمایان شدن فرج کنیز را مباح دانسته است، و این امر را آن شیعه ی یعنی محمد بن محمد بن نعمان، معروف به المفید از او روایت نموده است.

پس اهل تشیعی که هیچ اعتمادی به روایات اصحاب رضی الله عنهم ندارند، دیگر جوابشان در مورد آنچه که جابر جعفری و زراره بن أعین و سلیم بن قیس روایت می کنند، چیست؟!.

این انسانهای ساده ی نفهم مردم را به سوی مذهب اهل بیت دعوت می کنند و مذهب اهل بیتی که به سوی آن فرا می خوانند، همان مذهبی است که متشکل از روایات این دروغگویان است، و مردم عوام در میان آنان در این مذهب متوجه مناقب و فضایل و خصلت های خوبی نمی شوند که از طریق کتاب های اهل سنت وارد مذهب آنان شده است، این است فهم آنان نسبت به مذهبشان، و ما می بینیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی گفته که: «یا علی! لا یحبک الا مؤمن و لا یغضک الا منافق» «ای علی! تنها انسان مؤمن تو را دوست خواهد داشت و تنها انسان منافق بر تو کینه خواهد ورزید».

ولی آیا یک انسان عامی شیعه می داند که آن دسته از روایت هایی که کاملاً قبول آنها را دارد و در مورد آن یقین دارد و آن را به اهل بیت منسوب می کند، همه از طریق زراره بن اعین، مردی که کاملاً به منظور تمسخر، ریش امامش را تف کرده است، روایت شده اند... نه، یک عامی این را نمی داند.

و آیا می داند که مذهبی که از طریق آن خدا را می پرستد، از طریق روایات کسانی به او رسیده است که ادعا دارند قرآن دچار تحریف شده است. بله، این را هم نمی دانند.

۶- ابو بصیر لیث بن بختری مرادی

عبد الحسین در کتاب المراجعات، او را جزو رجال شیعه و بزرگان آنها که مفتخر به حضور در محضر امام باقر و امام صادق و خدمت نمودن آنان شده است ذکر می کند و البته این طبق گفته های عبدالحسین است. موثقتین عالم شیعه در زمینه جرح و تعدیل، یعنی ابو عمر الکشی با سند از شعیب بن یعقوب روایت نموده که: از ابوالحسن در مورد مردی سوال نمودم که با زنی شوهردار ازدواج می کند اما نمی داند که آن زن شوهر دارد، که حکم چنین مرد و زنی چیست؟ و او گفت: باید زن را رجم نمود، اما مرد هیچ گناهی ندارد، چرا که از شوهردار بودن زن خبر نداشته است. من این مسأله را نزد ابو بصیر مرادی گفتم: و او گفت: به خدا قسم که جعفر به من گفته که: زن باید رجم شود و مرد

را باید شلاق زد، و او در حالیکه با دستش سینه‌اش را می‌خواراند، گفت: گمان می‌کنم که این دوست ما هنوز علمش کامل نشده است. از طریق این روایت می‌توان به روشنی فهمید که أبو بصیر، امام أبوالحسن را تکذیب نموده است یا اینکه او امام جعفر را نیز تکذیب نموده است، و به این ترتیب او را تکذیب و متهم ساخته است.

حال بگوئید که دروغگو کیست؟ آیا یکی از این دو امام معصوم دروغگو هستند (پناه بر خدا)، یا أبو بصیر؟!.

ما این را به عهده‌ی عبدالحسین می‌گذاریم تا این موضوع را بعد از این گفته‌ی أبو بصیر برای خود تفسیر کند که گفته: «گمان می‌کنم که این دوست ما هنوز علمش کامل نشده است».

و همچنین الکشی با سند از ابن ابی یعفور روایت می‌کند که: «ما مال فراوانی را آوردیم تا به حج برویم، و ما گروهی بودیم که أبو بصیر مرادی نیز در بین ما بود. بعد ادامه می‌دهد که: به أبو بصیر گفتم که، تقوای خدا را پیشه کن و با مال و دارایی خودت حج کن چرا که تو دارایی زیادی داری و أبو بصیر گفت: ساکت شو. اگر تمامی دنیا در دست دوست تو قرار گیرد، لباس خود را بر آن خواهد کشید و تمامی آن را از آن خود خواهد نمود».

و منظور از «دوست تو»، طبق تفسیر امام هاشم معروف، امام معصوم می‌باشد.

و الکشی با سند از حمادبن عثمان روایت می‌کند که: «من و ابن ابی یعفور و شخصی دیگر با هم به سوی حیره یا مکان‌های دیگری به راه افتادیم و در آن حین به یاد دنیا و مال آن افتادیم، و أبو بصیر مرادی گفت: اگر دوست شما آن را به دست آورد، کاملاً تحت تأثیر آن قرار خواهد گرفت. و حماد گفته که: أبو بصیر چرت زد و سگی به سویش آمد و خواست به سویش ادرار کند و بشاشد و من رفتم تا سگ را از او دور کنم، که ابن

یعفور گفت: او را به حال خود بگذار و حماد گفت که: این سگ بر او حمله برد تا اینکه در گوش او شاشید.

من می‌گویم که: ابن ابی یعفور کاملاً نزد شیعه شناخته شده است. او کسی بوده که دور کردن سگ را منع کرده است چرا که در نذر او ابو بصیر کاملاً شایسته‌ی آن چیزی بوده که سگ بر سر او آورده و حتی بیشتر از اینها نیز.

و دوباره الکشی با سند از حماد الناب روایت نموده که: «ابو بصیر بر درگاه ابو عبدالله نشست و منتظر اجازه شد اما ابو عبدالله به او اجازه نداد. ابو بصیر گفت: اگر هدیه و پیشکشی با ما بود، به ما اجازه ورود می‌داد، و گفت: سگی به سوی او آمد و در صورت ابو بصیر شاشید.» ابو بصیر گفت: آه، آه، این چیست؟ هم‌نشین او گفت: این سگی است که در صورت تو شاشیده است.

پس صاحب المراجعات این عدم اجازه‌ی امام به ابو بصیر را چگونه تفسیر می‌کند؟! و این گفته‌ی ابو بصیر را چگونه تفسیر می‌کند که گفته: «اگر هدیه ای با ما بود، به ما اجازه‌ی ورود می‌داد.» پس آیا این است همان خدمتی که ابو بصیر نزد صادق به آن مفتخر شده بود؟.

آیا این دجال از دفاع کردن از چنین انسانی خجالت نمی‌کشد؟!!

شاه عبدالعزیز دهلوی رحمه الله راست گفته وقتی که در مورد ابو بصیر می‌گوید: که او جزء آن دسته از راویان شیعه است که جعفر صادق او را از مجلس خود بیرون رانده است، باین وجود اهل تشیع در روایت‌هایشان به او اعتماد می‌کنند.

و از شعیب عرقونی روایت شده که گفته: «من نزد ابو عبدالله علیه السلام بودم و ابو بصیر نیز با ما بود. گروهی از مردم اهل جبل نیز بودند که در مورد قربانی‌های اهل کتاب از او سوال می‌نمودند. ابو عبدالله علیه السلام به آنان گفت: شما آنچه را که خداوند عزوجل در کتابش گفته، شنیده‌اید. آنها گفتند: ما دوست داریم که تو به ما بگویی دقیق حکم آن

چیست؟ پس أبو عبدالله به آنان گفت: آن را نخورید. هنگامی که بیرون رفتیم، أبو بصیر گفت: آن را بخور. گناه آن بر گردن من، من خودم از أبو عبدالله و پدرش شنیدم که هر دو به خوردن آن دستور می‌دادند. پس ما هر دو نزد أبو عبدالله بازگشتیم. أبو بصیر به من گفت: از او پرس. من نیز به او گفتم: فدایت شوم، رای شما در مورد قربانی‌های اهل کتاب چیست؟ و او گفت: آیا تو صبح پیش ما نبودی و نشنیدی که چه گفتم؟ گفتم: بله و او گفت: آن را نخور».

و این مرد جزء آن دسته از راویان شیعه‌ایست که صاحب المراجعات، خوانندگان را نسبت به صداقت او به دچار خوشبینی کرده است و تو اکنون از طریق اعتراف موثق‌ترین منابع شیعه به حقیقت این راویان پی برده‌ای.

استاد محب‌الدین الخطیب رحمه‌الله گفته که: «در میان رجال آنها بیشتر از یک نفر با کنیه‌ی أبو بصیر وجود دارد، از جمله عبدالله بن محمد اسدی و لیث بن بختری مرادی و علمای اهل تشیع در زمینه‌ی جرح و تعدیل، گفته‌اند که امام جعفر صادق از أبو بصیر لیث بن بختری بسیار متنفر بوده و از او خسته گشته است. و البته یاران امام صادق در برابر أبو بصیر دارای مواضع گوناگونی بوده‌اند. ابن غضائی شیعی گفته که: به نظر من تهمت‌هایی که به لیث وارد است در مورد دین او است نه سخنان او، پس به عقیده‌ی من کاملاً مورد اعتماد است. می‌گویند که: تهمت‌هایی که به دین او وارد شده اصلاً موجب تهمت به سخنان او نمی‌شود».

می‌گوییم: استاد خطیب با هاشم معروف حسینی کاملاً موافق است آنجا که هاشم معروف گفته است: تنها ۴ نفر دارای کنیه‌ی أبو بصیر هستند که عبارتند از: أبو بصیر عبدالله بن محمد اسدی و أبو بصیر علیاء بن دراع و أبو بصیر یحیی بن أبوالقاسم و أبو بصیر لیث بن بختری، و تمامی اینها جزء متهمین هستند، و البته مهمترین آنها أبو بصیر لیث بن بختری است که گروهی او را مورد اعتماد می‌دانند و گروهی به او تهمت می‌زنند

و فساد عقیده را به او نسبت می‌دهند. از ابن ابی یعفور نقل شده که گفته: با پول و دارایی خودت به حج برو چرا که تو ثروت فراوانی دارای. اما ابو بصیر به او گفته که: خفه شو. قسم به خدا اگر تمامی دنیا به دست دوست تو بیفتد، ردای خود را بر آن می‌کشد و چیزی از آن را به کسی نخواهد داد و منظور او امام علیه السلام بوده است.

۷- ابو حمزه ثمالی ثابت بن دینار

عبدالحسین موسوی در کتاب المراجعات گفته: «... و از جمله رجال حدیث، ابو حمزه ثمالی بن دینار می‌باشد که جزء معتمدترین و مشهورترین سلف صالح ماست که از ائمه‌ی ثلاثه یعنی امام صادق و امام باقر و امام زین‌العابدین کسب علم نموده است». می‌گوییم: تو می‌گویی که او جزء معتمدترین اسلاف ماست. اما اسلاف شما ثابت نموده‌اند که ابو حمزه شراب می‌نوشیده است. این محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکشی است که اصلی‌ترین و اصولی‌ترین عالم آنان در جرح و تعدیل می‌باشد که با سند از محمد بن حسین بن ابی خطاب روایت می‌کند که گفته: من و عامر بن عبدالله بن جذاعه الأزدی و حج بن زائده در کنار دروازه‌ی باب الفیل نشسته بودیم که ابو حمزه ثمالی ثابت بن دینار بر ما وارد شد، و به عامر بن عبدالله گفت: ای عامر! تو ابو عبدالله علیه السلام را بر من شوراندی من گفتم: ابو حمزه شراب می‌نوشد؟ ابو عامر گفت: من ابو عبدالله علیه السلام را بر تو نشوراندم و تحریک ننمودم. اما از ابو عبدالله علیه السلام در مورد مسکرات سوال نمودم و او گفت: هر مسکری حرام است و ابو عامر گفته: اما ابو حمزه آن را می‌نوشد. ابی خطاب می‌گوید: ابو حمزه در آن حال گفت که: هم‌اکنون از خداوند طلب بخشش می‌کنم و نزد او توبه می‌کنم».

الکشی این روایت را از طریق علی بن حسن بن فضال نیز روایت نموده است. پس آن را رها کنید این همان شخص مورد اعتماد و سلف شماست که اعتراف به نوشیدن

شراب و مسکرات می‌کند ولی با این وجود نسبت به آنچه که روایت نموده، اعتماد کامل دارید و او را جزء معتمدترین و مورد یقین‌ترین علمای خود به حساب می‌آورید.

گفته‌های علمای اهل سنت در باره این شخص:

امام أحمد گفته که: او شخص ضعیفی است در زمینه‌ی حدیث که هیچ ارزشی ندارد.

و ابن معین گفته: هیچ ارزشی ندارد.

أبو زرعه گفته: سخنان او سست می‌باشد.

أبو حاتم گفته: سخنان او سست است و سخنانش را نوشته است اما بدانها استناد

نمی‌شود.

جوزانی گفته: سخنانش پوچ و بیهوده است.

نسائی گفته: اصلاً مورد اعتماد نیست.

عمر بن حفص بن غیاث گفته: پدرم سخنان أبو حمزه الثمالی را اصلاً مورد استناد قرار

نمی‌داد. ابن عدی گفته: ضعف او در روایت‌هایش کاملاً مشخص است و او در روایت‌هایش

بسیار ضعیف‌تر از دیگران می‌باشد.

ابن اسعد گفته که: در هنگام خلافت أبو جعفر فوت نموده و البته بسیار ضعیف بوده

است.

یزید بن هارون گفته: او معتقد به رجعت است.

و أبو داود گفته که: ابن مبارک نزد او آمد و صحیفه‌ای را به او داد که حدیث بدی در

مورد عثمان رضی الله عنه در آن بود، پس او صحیفه را به کنیزش باز پس داد و گفت: به او بگو

خداوند تو و صحیفه‌ات را روسیاه و زشت گرداند.

يعقوب بن سفیان گفته: او ضعیف می‌باشد.

البرقانی از دار قطنی نقل نموده که: او کاملاً مردود و غیر قابل اعتماد است.

ابن حبان گفته: او در زمینه‌ی نقل اخبار و روایات بسیار دچار توهّم و خیالپردازی شده تا اینکه در اثر غلو زیادش در مورد شیعه، از حد مورد استناد و احتجاج گرفتن خارج شده است.

و عقیلی و دولابی و ابن جارود او را جزء ضعفا در زمینه‌ی روایت حدیث به حساب آورده‌اند.

اینها گفته‌های علمای جرح و تعدیل در مورد أبو حمزه بود که همگی او را در مورد احتجاج قرار دادن و استناد به گفته‌های او از اعتبار ساقط می‌دانند. پس آیا نعوذ بالله سخنان اینان را تکذیب کنیم یا اینکه گفته‌های کسی را تصدیق کنیم که عقیده‌ی او، دروغ و کتمان و گمراه نمودن را برای او مباح می‌داند؟!.

پناه بر خدا اگر ما این رافضی را به خاطر تقیه تصدیق کنیم و در دینمان بر او اعتماد کنیم.

۸- محمد بن علی بن النعمان الأحول

این مرد نزد علمای اهل سنت با نام «شیطان الطاق» شناخته شده است، و هشام بن الحکم که نزد آنان (اهل تشیع) بسیار مورد اعتماد است در رد این گمراه کتابی را نوشته با نام «الرد علی شیطان الطاق».

و محمد بن یعقوب کلینی که در حدیث بسیار مورد اعتماد شیعه می‌باشد، با سند از ابراهیم بن محمد الخزار و محمد بن حسین روایت می‌کند که آن دو گفته‌اند: «ما نزد ابو الحسن رضا علیه السلام رفتیم و برای او شرح دادیم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پروردگارش را در شکل یک جوان تنومند در حدود سی سال دیده است و گفتیم که: هشام بن سالم و صاحب الطاق می‌گویند که: پروردگار در میان مخفیگاه خود است، سپس امام حسن رضا علیه السلام گفت: خدایا تو پاک و منزهی، به حقیقت تو را آنچنان که باید شناخته‌اند و وحدانیت تو را قبول نکرده‌اند به همین خاطر می‌خواهند تو را توصیف کنند...»

عبدالحسین در المراجعات از این افراد و در رأس آنان مؤمن الطاق که صاحب الطاق نامیده می‌شود، دفاع نموده است و به گمان او، به آنچه که دشمنان (یعنی اهل سنت) به آنان نسبت می‌دهند، دست نیافته است بین جسارت و دروغگویی این آدم تا چه اندازه است.

الکشی با سند از فضیل بن عثمان روایت کرده که: «با گروهی از یارانمان نزد أبو عبدالله علیه السلام رفتیم. هنگامی که من را کنار خود نشانید، گفت: چه خبر از صاحب الطاق و کارهایش؟ گفتم: نیکو است و گفت: اما آنطور که به من گفته‌اند، او جدل می‌کند و در مورد قدر سخن میراند گفتم: بله، او جدل می‌کند. گفت: اما اگر او بخواهد، او شخصی نادر در میان دشمنانش است اگر عملی با او دشمنی داشته باشد و موافق طبع او نباشد. گفتم: به چه صورت است؟ گفت: او می‌گوید که: سخن خودت را بگو، آیا این سخن امانت می‌باشد؟ اگر بگوید بله، می‌گوید تو به ما دروغ گفتی و اگر بگوید نه، می‌گوید: سخنی را می‌گویی که امامت بر زبان نیاورده است. سپس گفته: آنها سخنی را بر زبان می‌آورند که اگر من آن را قبول کنم و به آن راضی شوم، دچار گمراهی شده‌ام و اگر خود را از آنها تبرئه کنم، بر من مشقت خواهند گرفت، ما کم هستیم و دشمنانمان فراوانند. گفتم: فدایت شوم، آیا این امر را به او برسانم؟ گفت: آنها دچار امری شده‌اند که تنها تعصب می‌تواند آنان را از آن بازدارد. گفت: من اصول آن امر را به أبو بصیر ابلاغ نمودم و او گفت: پدر و مادرم به فدایت، تنها تعصب من را از بازگشت از چنین امری باز می‌دارد». و در آخر امام صادق او را از سخن بازداشت.

پس او گفت: می‌ترسم صبر نداشته باشم.

۹- هشام بن سالم الجوالیقی

در کتاب زندگینامه‌ی محمد بن علی بن نعمان الأحول در مورد هشام بن سالم گفته شده که او جزء آن کسانی است که اعتقاد دارد خداوند در میان مخفیگاه خودش است و

در قسمت زندگینامه‌ی هشام بن حکم نیز در مورد اثبات فساد عقیده‌ی این دو هشام سخن گفته شد. الکشی با سند از عبدالملک بن هشام بن حناط روایت می‌کند که: به أبو الحسن رضا علیه السلام گفتم: الهی که فدایت شوم، می‌توانم از تو سوالی بپرسم؟ گفت: ای اهل جبل سوالت را بپرس. گفتم: خداوند من را فدای تو کند، به گمان هشام بن سالم، خداوند دارای شکل است و آدم نیز بر شکل پروردگارش آفریده شده است، پس این گونه و این گونه است و به پهلویم و موی سرم اشاره نمودم و یونس مولای آل یقطین و هشام بن حکم گمان می‌کنند که خداوند یک شیء است اما نه مانند سایر اشیاء، و اشیاء از او جدا هستند و او از اشیاء جدا و منقطع است و به گمان آن دو، اثبات یک شیء این است که گفته شود جسم می‌باشد، در مورد خداوند باید گفت که او همانند اجسام نیست، و او یک شیء است اما نه مانند سایر اشیاء، و یک موجود ثابت غیر مفقود و جاودان است که از دو حد و مرز بیرون است، یکی مرز ابطال و نابودی و دیگری مرز تشبیه می‌باشد. پس کدام یک از این دو گفته را بگوییم؟ أبو الحسن علیه السلام گفت: او این اثبات را خواسته است و پروردگارش را تشبیه به آفریدگانش نموده است. اما پروردگار او بسیار بلند مرتبه است. پروردگاری که هیچ شبیه ماندنی ندارد و هیچ هم‌تا و هم‌ترازی ندارد و متصف به صفات آفریدگان نیست. تو آنچه را که هشام بن سالم گفته، نگو بلکه آنچه را که مولای آل یقطین و دوست او گفته است، بگو.

۱۰- أبو الخطاب محمد بن أبی زینب

او محمد بن أبی زینب است که در اصل اسم او مقلاص أبو الخطاب البراد الأجدع الأدی است و کنیه او أبو إسماعیل است و نیز کنیه‌ی دیگر او أبو الطیبان است. بیشتر اهل تشیع از او حدیث روایت نموده‌اند. سید أبو القاسم خوئی گفته: «شیخ در کتاب العمده در کل سخنانش در فصلی که در مورد قرائن و نشانه‌هایی که دلالت بر صحت اخبار آحاد می‌کند، گفته که: گروهی در مورد احادیثی که أبو الخطاب محمد بن

أبی زینب در حالت ثبات و یقین روایت نموده، آنها را به کار می‌گیرند و اما آن دسته از احادیثی را که در حالت حواس‌پرتی و قاطی نمودن روایت نموده، به جا می‌گذارند.

اما ابن غضائری در مورد آنچه که در حالت ثابت و یقین از أبو الخطاب - البته در تصور اهل تشیع - روایت نموده‌اند، اطمینان ندارد. لذا می‌گوید که: «محمّد بن أبی زینب أبو الخطاب الأجدع الزرادومی بنی اسد که خداوند او را لعنت کند، امرش کاملاً مشهور بوده است و من می‌بینم که آنچه را که یاران ما ترک نموده‌اند او در حالت ثبات و یقین برای ما گفته است».

از أبو منصور روایت شده که گفته: شنیدم که أبو عبدالله علیه السلام در حالی که در مورد أبو الخطاب سخن می‌گفت، گفت: «خدایا! أبو خطاب را لعنت کن. همانا او مرا در حالت ایستاده و نشسته و درختخوابم، در همه حالت، می‌ترساند. خداوند! گرمای آهن را به او بچشان».

و از أبو اسامه نقل شده که گفته: مردی به أبو عبدالله علیه السلام گفت: «أوخر المغرب حتی تستبین النجوم . فقال خطابیة: ان جبرئیل أنزلها علی رسول الله صلی الله علیه و آله حین سقط القرص».

(نماز مغرب را به تأخیر بینداز تا اینکه ستارگان معلوم شوند. خطابیة که فرقه ای از روافض هستند میگویند: جبریل آن را بر رسول خدا نازل کردند هنگامی که ماه سقوط کرد.

برید عجلی از أبو عبدالله علیه السلام نقل نموده که گفته: «خداوند در قرآن هفت اسم را که در میان قریش وجود داشته نازل نموده که قریش شش عدد از آنان را محو نموده و تنها اسم أبو لهب را باقی گذاشته و من در مورد آن فرموده‌ی خداوند عزوجل پرسیدم که می‌گوید:

﴿ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ﴿٣١﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٣٢﴾ ﴾ [الشعراء: ۲۲۱-۲۲۲].

«آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی فرود می‌آیند، بر هر دروغگوی گناهکاری فرود می‌آیند».

و او گفت: آنها هفت نفرند، مغیره بن سعید، بنان، صائد نهدی، حارث شامی، عبدالله بن حارث، حمزه بن عمار زبیری و أبو خطاب».

الکشی با سند از مفضل روایت می‌کند که گفته: «شنیدم أبو عبدالله علیه السلام می‌گوید: خداوند لعنت کند أبو خطاب را که کسی که به همراه او می‌جنگد و لعنت کند آن کسانی را که از آنان باقی می‌مانند و آن کسانی را به خاطر ترحم به آنان دوست می‌دارد و در قلب او جای دارند».

و نیز از أبو عبدالله علیه السلام روایت شده که گفته: «او جزء آن کسانی است که این امر را برای انسانهای بد از میان یهود و نصاری و مجوس و مشرکین منتسب نموده است. من می‌گویم: این سخن کاملاً بر عبدالحسین صدق می‌کند که هیچ ابائی از دروغ ندارد و نیز بر امثال او صدق می‌کند که هر منکر و حرامی را حلال می‌کردند و آن را به اهل بیت نسبت می‌دادند».

و از فضل بن عمر روایت شده که گفته: «شنیدم أبو عبدالله علیه السلام می‌گوید: هر گاه قائم ما، امام زمان، ظهور کند، ابتدا از دروغگویان و کذابین شیعه شروع می‌کند و همه‌ی آنان را به قتل می‌رساند».

من می‌گویم: عبدالحسین صاحب المراجعات که جزء شیعه‌های دروغگو است، روایت نموده که: کلینی با سند از موسی بن بکر واسطی روایت نموده که گفته: أبو الحسن ؛ به من گفت: «اگر بخواهم پیروانم را مشخص کنم، تنها یک نفر را می‌یابم که دارای صفات شیعه‌ی من باشد، و اگر آنان را آزمایش کنم، می‌بینم که همه‌ی آنان مرتد هستند، و اگر بخواهم پاکی آنان را بسنجم، در میان هزار نفر آنان، یک نفر را نیز نخواهم یافت، و اگر آنان را غربال کنم، تنها کسی که با من بوده و برای من بوده باقی می‌ماند».

آنان دیر زمانی است که بر تخت‌ها تکیه داده‌اند و می‌گویند: ما شیعه و پیرو علی هستیم. اما شیعه‌ی علی کسی است که راست گفتار و راست کردار باشد». ای دروغگویان! این امام شماست که شما را در لیست دروغگویان و کذابین قرار می‌دهد و در مورد شما چنین حکم می‌کند که شما همه مرتد و دروغگو و منافق هستید و چیزی را می‌گوئید که انجام نمی‌دهید. پس آیا اهل سنت چیزی غیر از این را در مورد شما گفته‌اند؟!.

الکشی از علی بن یزید شامی روایت می‌کند که گفته: أبو الحسن علیه السلام گفته: «خداوند سبحان هیچ آیه‌ای را در مورد منافقین نازل ننموده مگر اینکه آن شخص جزو کسانی است که خود را به شیعه منتسب کرده است».

ای صاحب المراجعات! در مورد معصومتان چه می‌گوئید؟ آیا او نبوده که شما را خطرناکترین گروه‌ها بر دین دانسته است؟ این امام علی علیه السلام است که در مورد اسلاف شما می‌گوید:

«به خدا قسم دوست داشتم که معاویه همانند معامله و تعویق دینار به درهم با من رفتار می‌کرد که ده نفر از شما را از من بگیرد و مردی از خودشان را به من بدهد. ای اهل کوفه! آرزو داشتم که در میان شما بیست و سه نفر کر صاحب شنوایی، لال صاحب سخن، و کور صاحب بینایی داشتم نه اینکه انسانهای آزاده‌ای باشند هنگام دیدار و نه اینکه یاران و برادران مورد اعتمادی باشند هنگام بلایا، من شما را تربیت نمودم. شما شبیه شترانی هستید که بدون ساربان هستند. از هر طرف دیگر پراکنده می‌شوید».

وقاحت پیروان او تا بدانجا پیش رفته که حتی علی علیه السلام را نیز متهم به دروغگویی کرده‌اند و چه بسا او به دور از دروغ است. امام علی که خداوند از او راضی باشد و می‌گوید: «شنیده‌ام که شما گفته‌اید علی دروغگوست و دروغ می‌گوید. خداوند شما را نابود کند. من نسبت به چه چیزی دروغ گفته‌ام، آیا نسبت به خدا دروغ گفته‌ام؟ آیا من

اول نفر نبودم که به او ایمان آوردم؟ و آیا نسبت به پیامبرش دروغ گفته‌ام؟ آیا من اولین کسی نبودم که او را تصدیق نمودم؟».

و نیز علی علیه السلام می‌گوید: «شما نه دینی دارید که شما را گرد هم آورد و نه تعصبی که از شما حمایت کند. من در میان شما برخاستم و فریاد زدم و شما را صدا زدم، اما نه گفته‌ی من را شنیدید و نه امر و دستور من را اطاعت نمودید، تا اینکه عواقب این بدبختیها آشکار شد، پس توسط شما هیچ حقی و خونبایی گرفته نشد و به هیچ خواسته‌ای نخواهم رسید...».

و در جای دیگری می‌گوید: «یاد مرگ از دل‌های شما رفته است و آرزوهای دروغین در آن جای گرفته است. پس دنیا نسبت به آخرت بیشتر بر شما حکم می‌راند و دل‌های شما را تسخیر نموده است و زمان حال شما را به آینده برده است و شما به درستی که بر دین خدا به صورت برادرانی هستید که خباثت درونی و بدی‌های وجودی شما را از هم جدا نموده است...».

سپس صاحب المراجعات آمده می‌گوید: ... علی و پیروان او با این قضیه در عصر اول رو به رو بوده‌اند... ص ۳۰۵.

و من می‌گویم: ای دروغگو اینها چه کسانی هستند؟ آیا همان کسانی نیستند که امام علی را متهم به دروغ نمودند یا اینکه کسانی هستند که امام علی علیه السلام آنان را متهم به خباثت درونی بدی‌های وجودی نمود؟.

پس تنها اهل شام در برابر تو باقی می‌مانند و آنان آشکارترین دشمنان تو هستند، پس چاره‌ای نیست جز اینکه بازگردی به سوی صاحبان درونهای خبیث و وجودهای بد.

از ابن سنان روایت شده که گفته: أبو عبدالله علیه السلام گفته: «ما اهل بیت راستگویانیم، اما همواره دروغ‌گوییانی بوده‌اند که بر ما دروغ بسته‌اند و سخن راست ما را با دروغ خود نزد مردم از اعتبار ساقط کرده‌اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله راست‌گوترین موجود روی زمین بود که

مسئله ای کذاب او را تکذیب نمود. امیرالمومنین راستگوترین انسانی بود که خداوند پس از رسولش آفریده بود که عبدالله بن سبأ خدا لعنتش کند، او را تکذیب نمود و أبو عبدالله حسین بن علی گرفتار مختار شد. سپس أبو عبدالله حارث شامی و بنان نام برد که بر علی بن حسین دروغ بستند و او را تکذیب نمودند و از مغیره بن سعید و بزیعا و سری و أبو خطاب و معمر بشار أشعری و حمزه یزیدی و صائد نهدی نام برد و گفت: خدا تمامی اینان را لعنت کند. همواره دروغگویی وجود داشته که بر ما دروغ ببندد یا انسان سست نظری که در کنار ما بوده است. خداوند ما را از پشتیبانی هر دروغگویی حفظ و کفایت کند و گرمای آهن داغ را به آنان بیچشاند».